

متون پیش سقراطیان

گزیده ای از پاره ها و شواهد

درباره فیلسوفان مهم پیش از سقراط

دنیل گراهام

ترجمه محمد باقر قمی

شهریور ماه ۱۴۰۲

فهرست

تالس	۲۰
الف) زندگی	۲۰
۱. دیوگنس لائرتیوس	۲۰
۷. افلاطون، ثائیتوس	۲۰
۸. ارسطو، سیاست	۲۰
ب) فلسفه	۲۰
۱۵. ارسطو، متافیزیک	۲۰
۱۶. آتیوس	۲۱
۱۷. سیمپلیکیوس	۲۱
ج) فیزیک و ریاضی	۲۲
۱۸. ارسطو، درباره آسمان	۲۲
۱۹. سنکا	۲۲
۲۰. هیپولیتوس	۲۲
۲۵. ناشناخته	۲۲
۲۶. آتیوس	۲۲
۲۸. پروکلوس	۲۲
۲۹. پروکلوس	۲۳
۳۰. پروکلوس	۲۳
د) روانشناسی و الهیات	۲۳
۳۴. ارسطو، درباره نفس	۲۳
۳۵. ارسطو، درباره نفس	۲۳
۳۶. سیسرون	۲۳
۳۷. آتیوس	۲۳
۳۸. ارسطو، متافیزیک	۲۳
آناکسیماندروس	۲۴
الف) زندگی	۲۴
۱. دیوگنس لائرتیوس	۲۴
۴. سودا	۲۴

٢٤	٥. تمیستیوس
٢٤	(ب) فلسفه
٢٤	٩. سیمپلیکیوس [گزارش تفسیر ثوفراستوس]
٢٥	١٠. هیپولیتوس
٢٥	١١. ارسطو، کون و فساد
٢٥	١٢. اسکندر، متافیزیک
٢٥	١٣. ارسطو، فیزیک
٢٥	١٦. ارسطو، فیزیک
٢٦	١٧. ارسطو، فیزیک
٢٦	١٨. آتیوس
٢٦	(ج) فیزیک
٢٦	١٩. پلوتارک
٢٦	٢٠. هیپولیتوس
٢٧	٢٤. آتیوس
٢٧	٣٧. آتیوس
٢٧	٣٩. پلوتارک
٢٧	٤٠. آتیوس
٢٧	٤٢. آتیوس
٢٨	آناکسیمنس
٢٨	(الف) زندگی
٢٨	١. دیوگنس لائرتیوس
٢٨	(ب) فلسفه
٢٨	٢. ارسطو، متافیزیک
٢٨	٣. سیمپلیکیوس، فیزیک
٢٨	٤. سیمپلیکیوس، درباره آسمان
٢٩	٥. رک: ١٣. آناکسیماندروس
٢٩	٦. سیمپلیکیوس
٢٩	٧. پلوتارک
٢٩	٨. آتیوس
٢٩	٩. سیمپلیکیوس، فیزیک
٢٩	١٠. افلاطون، تیمایوس

۲۹ (ب) فیزیک
۲۹ ۱۱. [پلوتارک]
۳۰ (ج) روانشناسی و الهیات
۳۰ ۳۵. فیلوپونوس
۳۰ ۳۶. سیسرون
۳۱ گزنفانس
۳۱ الف) زندگی
۳۱ ۱. دیوگنس لائرتیوس
۳۱ ۵. دیوگنس لائرتیوس
۳۱ ۶. پروکولوس
۳۱ (ب) فلسفه
۳۱ ۲۹. سکستوس امپریکوس
۳۱ ۳۱. کلمنت اسکندرانی
۳۲ ۳۲. کلمنت اسکندرانی
۳۲ ۳۳. کلمنت اسکندرانی
۳۲ ۳۵. کلمنت اسکندرانی
۳۲ ۳۶. سکستوس
۳۲ ۳۷. سیمپلیکیوس
۳۲ ۳۸. سیمپلیکیوس
۳۲ ۳۹. افلاطون، سوفیست
۳۲ ۴۰. ارسطو، متافیزیک
۳۳ ۴۱. [ارسطو]، درباره ملیسوس، گزنوفانس و گرگیاس
۳۳ ۴۲. سیمپلیکیوس، فیزیک
۳۴ (ج) فیزیک
۳۴ ۴۵. هیپوکراتس
۳۴ ۴۶. تئودورس
۳۴ ۴۸. المپیادوروس
۳۴ ۴۹. جالینوس
۳۴ ۵۰. فیلوپونوس
۳۵ ۵۱. سکستوس
۳۵ ۵۲. آشیل تاتیوس

۳۵	۵۴
۳۵	۵۵. ژنوا اسکیم
۳۵	۵۶. هراکلیتوس
۳۵	۵۸. پلوتارک
۳۶	۵۹. هیپولیتوس
۳۶	(د) معرفت شناسی و روان شناسی
۳۶	۷۴. سکستوس، دیوگنس لائرتیوس، پلوتارک
۳۶	۷۵. پلوتارک
۳۷	۷۷. استویایوس
۳۷	۷۸. هرودیان
۳۷	۷۹. آتیوس
۳۷	۸۰. [جالینوس]
۳۷	۸۱. سکستوس

هراکلیتوس

۳۸	الف) زندگی
۳۸	۱. دیوگنس لائرتیوس
۳۸	۵. دیوگنس لائرتیوس
۳۹	۶. ارسطو، خطابه
۳۹	ب) فلسفه
۳۹	ب - ۱) لوگوس
۳۹	۸. سکستوس امپریکوس، هیپولیتوس
۳۹	۹. پلوتارک
۴۰	ب - ۲) شناخت
۴۰	۱۰. کلمنت
۴۰	۱۱. مارکوس اورلیوس
۴۰	۱۲. کلمنت
۴۰	۱۳. کلمنت، تئودورس
۴۰	۱۴. کلمنت، اوسیبوس، تئودورس
۴۰	۱۵. کلمنت
۴۰	۱۶. پلوتارک
۴۰	ب - ۳) عمومی

۱۷. کلمنت ۴۰
۱۸. دیوگنس لائرتیوس، آتئیوس، اسکولیوم، کلمنت ۴۰
۱۹. هیپولیتوس ۴۱
۲۰. پلوتارک ۴۱
۲۱. پروکلوس، کلمنت ۴۱
۲۲. دیوگنس لائرتیوس ۴۱
۲۳. فیلودموس ۴۱
۲۴. اسکولیوم ۴۱
۲۵. دیوگنس لائرتیوس ۴۱
۲۶. هیپولیتوس ۴۱
۲۹. پولیبیوس ۴۲
- ب (۳) خرد ۴۲
۳۰. استویایوس ۴۲
۳۱. استویایوس ۴۲
۳۲. کلمنت ۴۲
۳۳. هیپولیتوس ۴۲
۳۴. پولیبیوس ۴۲
۳۵. سکستوس ۴۲
۳۶. ارسطو، درباره حواس ۴۲
۳۷. دیوگنس لائرتیوس ۴۲
۳۸. پلوتارک ۴۳
۳۹. استویایوس ۴۳
۴۰. دیوگنس لائرتیوس ۴۳
۴۱. هیپولیتوس ۴۳
- ج) اضداد و جهان ۴۳
- ج - (۱) جهان ۴۳
۴۲. ارسطو، متافیزیک ۴۳
۴۳. سیمپلیکیوس ۴۳
۴۵. آتئیوس ۴۳
۴۶. دیوگنس لائرتیوس ۴۴
۴۷. کلمنت ۴۴
۴۸. ارسطو، درباره آسمان ۴۵

۴۹. ارسطو، فیزیک ۴۵
۵۰. سیمپلیکیوس ۴۵
- ج - ۲) تغییر عنصری و علل آن ۴۵
۵۲. پلوتارک ۴۵
۵۳. مارکوس اورلیوس ۴۵
۵۵. پلوتارک ۴۵
۵۷. ہیپولیتوس ۴۵
۵۸. اوریگن ۴۵
۵۹. ہیپولیتوس ۴۶
۶۰. ارسطو، اخلاق ائودموسی ۴۶
- ج - ۳) متضادها و فرایندها ۴۶
۶۱. ہیپولیتوس ۴۶
۶۲. اوسیوس ۴۶
۶۳. افلاطون، کراتیلوس ۴۶
۶۴. افلاطون، ثائیتوس ۴۶
۶۵. هراکلیتوس ۴۶
۶۶. پلوتارک ۴۷
۶۷. پلوتارک ۴۷
۶۸. آتیوس ۴۷
۶۹. [ارسطو]، درباره جهان ۴۷
۷۰. ہیپولیتوس ۴۷
۷۱. ارسطو، اخلاق نیکوماخوسی ۴۷
۷۲. ۴۷
۷۳. کلمنت ۴۷
۷۴. ہیپولیتوس ۴۸
۷۵. تمیستیوس ۴۸
۷۶. ثئوفاستوس ۴۸
۷۷. ہیپولیتوس ۴۸
۷۸. فروریوس ۴۸
۷۹. ہیپولیتوس ۴۸
۸۰. استویایوس ۴۸
۸۲. فلوطین ۴۸

۴۸	۸۴. پلوتارک
۴۸	۸۵. ارسطو، متافیزیک
۴۹	(د) جهان شناسی
۴۹	۸۸. آتیوس
۴۹	۸۹. پلوتارک
۴۹	۹۲. ارسطو، کائنات جو
۴۹	۹۶. آتیوس
۴۹	(هـ) روح، زندگی و مرگ
۴۹	۹۹. دیوگنس لائرتیوس
۴۹	۱۰۱. کلمنت
۴۹	۱۰۲. ارسطو، درباره نفس
۴۹	۱۰۳. ماکروبیوس
۵۰	۱۰۵. استوبایوس
۵۰	۱۰۶. استوبایوس
۵۰	۱۰۷. نومنیوس
۵۰	۱۱۲. هیپولیتوس
۵۰	(و) فضیلت و سعادت
۵۰	۱۲۳. استوبایوس
۵۰	۱۲۴. آلبرت کیبر
۵۰	۱۲۶. ارسطو، اخلاق نیکوماخوسی
۵۰	۱۲۸. کلمنت
۵۰	۱۳۴. استوبایوس
۵۱	(ز) قانون و سیاست
۵۱	۱۳۸. دیوگنس لائرتیوس
۵۱	۱۴۰. کلمنت
۵۱	۱۴۲. تئودوروس
۵۱	۱۴۳. استرابو
۵۱	۱۴۴. پلوتارک
۵۱	(ح) خداشناسی و دین
۵۱	۱۴۷. کلمنت
۵۱	۱۴۸. هیپولیتوس
۵۱	۱۴۹. فروریوس

۵۲ ۱۵۰. کلمنت
۵۲ ۱۵۲. پلوتارک
۵۲ ۱۵۴. هیپولیتوس
۵۲ ۱۵۵. اوریگن
۵۲ ۱۵۶. یامبلیخوس
۵۲ (ح) پذیرش
۵۲ ۱۶۶. افلاطون، ثائیتوس
۵۲ ۱۶۷. ارسطو، متافیزیک
۵۳ ۱۶۸. ارسطو، متافیزیک
۵۳ ۱۷۱. سکستوس
۵۴ پارمنیدس
۵۴ الف) زندگی
۵۴ ۱. دیوگنس لائرتیوس
۵۴ ۴. اسکندر
۵۴ ۵. پلوتارک
۵۵ ب) فلسفه
۵۵ ۸. سیمپلیکیوس
۵۵ ب-۱) درآمد
۵۵ ۱۰. سکستوس، سیمپلیکیوس، دیوگنس لائرتیوس
۵۶ ب - ۲) راه حقیقت
۵۶ ۱۱. پروکلوس، سیمپلیکیوس
۵۷ ۱۲. کلمنت، فلوطین
۵۷ ۱۳. کلمنت، پروکلوس، تئودورس، داماسکیوس
۵۷ ۱۴. پروکلوس
۵۷ ۱۵. سیمپلیکیوس
۵۸ ۱۶. افلاطون، سوفیست
۵۸ ۱۷. سیمپلیکیوس، سکستوس
۶۱ ب - ۳) راه گمان
۶۱ ۱۸. پلوتارک
۶۲ ۱۹. هیپولیتوس
۶۲ ۲۰. سیمپلیکیوس

۶۲ ۲۱. ارسطو، متافیزیک
۶۲ ۲۲. ارسطو، کون و فساد
۶۲ (ج) فیزیک
۶۲ ۳۲. پلوتارک
۶۲ ۳۴. آتیوس
۶۳ ۳۵. آتیوس
۶۳ ۴۰. دیوگنس لائرتیوس
۶۳ ۴۱. آتیوس
۶۳ ۴۲. آناتولیوس
۶۳ ۴۳. استرابو
۶۳ (د) روانشناسی
۶۳ ۴۵. ماکروبیوس
۶۳ ۴۸. آتیوس
۶۳ ۴۹. آتیوس
۶۴ ۵۱. ثئوفراستوس، درباره حواس
۶۴ ۵۲. آتیوس
۶۴ ۵۵. جالینوس
۶۴ ۵۶. آتیوس
۶۵ (ه) الهیات
۶۵ ۵۸. کلمنت
۶۵ ۵۹. سیسرون
۶۶ زنون
۶۶ الف) زندگی
۶۶ ۱. دیوگنس لائرتیوس
۶۶ ب) فلسفه
۶۶ ۲. افلاطون، پارمنیدس
۶۷ ۵. الیاس
۶۷ ب - ۱) استدلال ها علیه کثرت
۶۷ ب - ۱ - ۱) استدلال شباهت:
۶۷ ب - ۱ - ۲) استدلال اضافه شدن
۶۷ ۶ سیمپلیکیوس

- ب - ۱ - ۳) استدلال همانی ۶۸
- ب - ۴) استدلال تقسیم ۶۸
۸. ارسطو، متافیزیک ۶۸
۹. سیمپلیکیوس ۶۸
۱۱. سیمپلیکیوس ۶۸
۱۲. سنکا ۶۹
- ب - ۵) استدلال شمارش ۶۹
۱۳. سیمپلیکیوس ۶۹
- ب - ۶) استدلال تقسیم ۶۹
۱۴. سیمپلیکیوس ۶۹
- ج) استدلال ها علیه حرکت ۷۰
- ج - ۱) استدلال نیمه راه ۷۰
۱۵. ارسطو، فیزیک ۷۰
۱۶. ارسطو، فیزیک ۷۰
۱۷. [ارسطو]، درباره خطوط تقسیم ناپذیر ۷۰
- ج - ۲) استدلال آشیل ۷۰
۱۸. ارسطو، فیزیک ۷۰
- ج - ۳) استدلال پیکان رونده ۷۱
۱۹. ارسطو، فیزیک ۷۱
۲۰. ارسطو، فیزیک ۷۱
۲۱. دیوگنس لائرتیوس ۷۱
- ج - ۴) استدلال استادیوم ۷۱
۲۲. ارسطو، فیزیک ۷۱
- د) استدلال های دیگر ۷۲
- د - ۱) استدلال مکان ۷۲
۲۳. ارسطو، فیزیک ۷۲
۲۴. ارسطو، متافیزیک ۷۲
۲۵. سیمپلیکیوس ۷۳
- د - ۲) استدلال دانه ارزن ۷۳
۲۶. ارسطو، فیزیک ۷۳
۲۷. سیمپلیکیوس ۷۳
- ه) پذیرش ۷۳

۲۹. ایزو کراتس ۷۳

ملیسوس ۷۴

الف) زندگی ۷۴

۱. دیوگنس لائرتیوس ۷۴

ب) فلسفه ۷۴

۹. سیمپلیکیوس ۷۴

۱۰. سیمپلیکیوس ۷۴

۱۱. سیمپلیکیوس ۷۴

۱۲. سیمپلیکیوس ۷۴

۱۴. سیمپلیکیوس ۷۴

۱۵. سیمپلیکیوس ۷۴

۱۹. سیمپلیکیوس ۷۵

۲۰. سیمپلیکیوس ۷۵

آناکساگوراس ۷۶

الف) زندگی ۷۶

۱. دیوگنس لائرتیوس ۷۶

۴. پلوتارک ۷۶

۶. پلوتارک ۷۷

۷. پلوتارک ۷۷

۸. ارسطو، متافیزیک ۷۷

۹. افلاطون، دفاعیه ۷۷

ب) فلسفه ۷۸

ب-۱) اصول ۷۸

۱۱. سیمپلیکیوس ۷۸

۱۲. سیمپلیکیوس ۷۸

۱۳. سیمپلیکیوس ۷۸

۱۴. سیمپلیکیوس ۷۹

۱۵. ارسطو، کون و فساد ۷۹

۱۶. ارسطو، درباره آسمان ۷۹

۱۷. سیمپلیکیوس ۷۹

۱۸. سیمپلیکیوس ۷۹

۷۹	۱۹. سیمپلیکیوس
۸۰	۲۱. سیمپلیکیوس
۸۰	۲۲. سیمپلیکیوس
۸۰	۲۳. ارسطو، فیزیک
۸۰	۲۴. سیمپلیکیوس
۸۰	۲۵. ارسطو، فیزیک
۸۱	۲۶. لوکرتیوس
۸۱	۲۸. اسکولیوم
۸۱	۲۹. آتیوس
۸۱	ب-۲) عقل و حرکت
۸۱	۳۰. سیمپلیکیوس
۸۲	۳۱. سیمپلیکیوس
۸۲	۳۲. سیمپلیکیوس
۸۳	۳۳. سیمپلیکیوس
۸۳	۳۴. سیمپلیکیوس
۸۳	ج) فیزیک
۸۳	۳۷. دیوگنس لائرتیوس
۸۳	۳۸. هیپولیتوس
۸۴	۴۰. مارتیانوس کاپلا
۸۴	۴۷. اسکولیوم
۸۴	۵۷. آتانیوس
۸۴	۵۸. ایرنیوس
۸۵	د) ادراک
۸۵	۶۱. سکستوس
۸۵	۶۲. ثئوفراستوس
۸۵	۶۳. سکستوس
۸۵	ه) پذیرش
۸۵	۶۴
۸۶	۶۵
۸۷	امید کلس
۸۷	الف) زندگی

۸۷	۱. دیوگنس لائرتیوس
۸۷	۲. سودا
۸۷	۷. اوسیوس
۸۷	۱۳. دیوگنس لائرتیوس
۸۸	۱۴. سودا
۸۸	(ب) فلسفه
۸۸	ب - ۱) مقدمه و معرفت شناسی
۸۸	۲۰. سکستوس
۸۸	۲۱. سکستوس
۸۸	۲۲. هیپولیتوس
۸۹	ب- ۲) آرچه ها و عناصر
۸۹	۲۶. آتیوس
۸۹	۲۷. هیپولیتوس
۸۹	۲۸. ارسطو، متافیزیک
۸۹	۲۹. سیمپلیکیوس
۹۰	۳۰. ارسطو، متافیزیک
۹۰	۳۱. هسیخیوس
۹۰	۳۲. پلوتارک / آتیوس / ارسطو (متافیزیک)
۹۰	۳۳. پلوتارک
۹۰	۳۵. پلوتارک
۹۱	۳۶. [ارسطو]، درباره ملیسوس، گزنوفانس، گرگیاس، فیلون
۹۱	۳۸. [ارسطو]، درباره ملیسوس، گزنوفانس، گرگیاس
۹۱	۴۰. هیپولیتوس
۹۱	ب - ۳) چرخه جهانی
۹۱	ب - ۳ - ۱) چرخه
۹۱	۴۱. سیمپلیکیوس، استرابورگ
۹۴	۴۲. افلاطون، سوفیست
۹۴	۴۳. سیمپلیکیوس
۹۴	۴۷. سیمپلیکیوس
۹۵	ب - ۳ - ۲) رشد عشق
۹۵	۵۱. سیمپلیکیوس
۹۵	۵۲. ارسطو، متافیزیک

۹۵	۵۳. ارسطو، متافیزیک
۹۶	۵۴. ارسطو، کون و فساد
۹۶	ب - ۳ - ۳) کره
۹۶	۵۵. سیمپلیکیوس
۹۶	۵۷. هیپولیتوس
۹۶	۵۸. پلوتارک
۹۶	ب - ۴) رشد نفرت
۹۶	۵۹. ارسطو، متافیزیک، سیمپلیکیوس
۹۶	۶۳. آتیوس
۹۷	۶۴. اوسیوس
۹۷	ج) جهان شناسی
۹۷	۷۲. آخیلوس
۹۷	۷۷. آتیوس
۹۷	۸۳. آتیوس
۹۷	۸۶. آتیوس
۹۷	۸۹. آتیوس
۹۷	۱۰۳. زتس
۹۷	۱۱۷. اسکندر
۹۸	۱۲۳. آتیوس
۹۸	۱۲۴. [ارسطو]، درباره گیاهان
۹۸	۱۵۳. پلوتارک
۹۸	۱۵۵. آتیوس
۹۸	۱۵۶. ثوفراستوس، درباره حواس
۹۸	۱۵۷. پلوتارک
۹۸	۱۵۸. ارسطو، درباره نفس، متافیزیک؛ سکستوس؛ هیپولیتوس
۹۸	۱۶۲. سیمپلیکیوس
۹۹	۱۶۳. استویایوس
۹۹	۱۶۵. ثوفراستوس، درباره حواس
۹۹	۱۶۶. ارسطو، متافیزیک
۹۹	۱۶۷. آتیوس
۹۹	۱۶۸. سیمپلیکیوس
۱۰۰	۱۶۹. ارسطو، کون و فساد

۱۰۰ ۱۷۱. آتیوس
۱۰۰ (د) پالایشها
۱۰۰ ۱۷۶. کلمنت
۱۰۰ ۱۷۸. هیپولیتوس
۱۰۱ ۱۹۳. کلمنت
۱۰۱ (هـ) پذیرش
۱۰۱ ۲۱۸. افلاطون، قوانین
۱۰۱ ۲۱۹. ارسطو، متافیزیک
۱۰۲ لئوکیپوس و دموکریتوس
۱۰۲ الف) زندگی
۱۰۲ ۱. دیوگنس لاترتیوس
۱۰۲ ۲. دیوگنس لاترتیوس
۱۰۲ ۳. کلمنت
۱۰۲ ۴. دیوگنس لاترتیوس
۱۰۳ ۵. دیونیسوس (نقل از اوسیوس)
۱۰۳ ۷
۱۰۳ ب) فلسفه
۱۰۳ ب ۱) اصول
۱۰۳ ب ۱- ۱) اتم ها و خلاً
۱۰۳ ۱۰. ارسطو، متافیزیک
۱۰۴ ۱۱. ارسطو، متافیزیک
۱۰۴ ۱۲. ارسطو، درباره دموکریتوس (نقل از سیمپلیکیوس)
۱۰۴ ۱۳. پلوتارک
۱۰۵ ب ۱- ۲) استدلال
۱۰۵ ۱۴. ارسطو، کون و فساد
۱۰۵ ۱۵. سیمپلیکیوس
۱۰۵ ۱۶. اوسیوس
۱۰۶ ۱۷. ارسطو، فیزیک
۱۰۶ ۱۸. فیلوپونوس
۱۰۶ ۱۹. ارسطو، کون و فساد
۱۰۷ ب ۱- ۳) ویژگی های اتم ها

۱۰۷	۲۰. سیمپلیکیوس
۱۰۷	۲۱. ارسطو، درباره آسمان
۱۰۷	۲۲. سیمپلیکیوس
۱۰۷	۲۳. سیمپلیکیوس
۱۰۸	۲۴. سیمپلیکیوس
۱۰۸	ب - ۱ - ۴) حرکت
۱۰۸	۲۸. پلوتارک
۱۰۸	۲۹. ارسطو، فیزیک
۱۰۹	۳۰. سیمپلیکیوس
۱۰۹	۳۱. آتیوس
۱۰۹	۳۲. آتیوس
۱۰۹	۳۴. سیمپلیکیوس
۱۰۹	۳۵. آتیوس
۱۰۹	۴۰. فیلوپونوس
۱۰۹	ب - ۱ - ۵) تبیین
۱۰۹	۴۱. ارسطو، کون و فساد
۱۱۰	ب - ۱ - ۶) لغات
۱۱۰	۴۲. هسیخیوس
۱۱۰	ج) فیزیک
۱۱۰	۵۴. ارسطو، فیزیک
۱۱۰	۵۵. ارسطو، فیزیک
۱۱۰	۵۶. سیمپلیکیوس
۱۱۱	۵۷. آتیوس
۱۱۱	۶۲. [پلوتارک]
۱۱۱	د) شناخت
۱۱۱	۱۳۶. سکستوس
۱۱۲	۱۳۷. جالینوس
۱۱۲	۱۳۸. آتیوس
۱۱۲	۱۳۹. جالینوس
۱۱۳	۱۴۰. سکستوس
۱۱۳	۱۴۱. دیوگنس لائرتیوس
۱۱۳	هـ) زبان

۱۱۳ پروکلوس .۱۶۷
۱۱۴ الهیات (و)
۱۱۴ سکستوس .۱۸۳
۱۱۴ کلمنت .۱۸۹
۱۱۴ پذیرش (ز)
۱۱۴ ارسطو، درباره اعضای جانوران .۱۹۱
۱۱۴ اخلاق (ح)
۱۱۴ داوید .۱۹۳
۱۱۴ جالینوس .۱۹۴
۱۱۵ کلمنت .۱۹۶
۱۱۵ ایپفانوس .۱۹۸
۱۱۵ سیسرون .۱۹۹
۱۱۵ کلمنت .۲۰۴
۱۱۵ ۲۱۲
۱۱۵ ۲۱۵
۱۱۵ ۲۲۵
۱۱۵ ۲۲۷
۱۱۶ ۲۶۹
۱۱۶ پلوتارک .۲۸۵
۱۱۶ ۲۸۷
۱۱۶ ۲۹۶
۱۱۶ ۳۰۷
۱۱۶ ۳۳۲
۱۱۶ ۳۳۳
۱۱۶ ۳۳۴
۱۱۶ ۳۳۵
۱۱۶ ۳۳۶
۱۱۷ ۳۳۷
۱۱۷ ۳۶۰
۱۱۷ ۳۷۹
۱۱۷ ۳۸۳
۱۱۷ ۴۰۴

۱۱۸ پروتاگوراس

۱۱۸ الف) زندگی

۱۱۸ ۱. دیوگنس لائرتیوس

۱۱۸ ب) فلسفه

۱۱۸ ۲۱. دیدیمیوس

۱۱۸ ۲۸. استفانوس

۱۱۹ ۲۹. اوسیوس

۱۲۰ گرگياس

۱۲۰ الف) زندگی

۱۲۰ ۱. فیلوستراتوس

۱۲۰ ب) فلسفه

۱۲۰ ۳۸. سکتوس

پیش‌گفتار

سالها پیش (حدود سال ۱۳۹۵) برخی از مهمترین پاره‌های پیش‌سقراطیان را از روی کتاب گراهام برای درک بهتر خودم از آن پاره‌ها ترجمه کرده بودم. اکنون به نظر رسید شاید این ترجمه بتواند برای برخی دانشجویان و علاقمندان به فلسفه مفید باشد. به همین دلیل تصمیم به انتشار آن در اینترنت گرفتم. هرچند در ترجمه‌ها متن یونانی را مبنا قرار داده‌ام اما به دلیل دانش ناقصم از زبان یونانی، هرجا که نتوانستم زبان یونانی را مبنا قرار دهم از ترجمه انگلیسی آن استفاده کردم. از آنجا که این کار به قصد انتشار انجام نشده است، قطعاً دارای اشتباهات و نواقص متعددی است و از اینکه نمیتوانم این کار را پس از رفع اشکالات منتشر کنم از همه خوانندگان پوزش میطلبم.

درباره کتاب اصلی و سبک و ترتیب انتشار پاره‌ها در آن موارد ذیل میبایست مورد توجه قرار گیرند:

۱. کتاب مبنای این ترجمه کتاب زیر میباشد:

The Texts of Early Greek Philosophy: The Complete Fragments and Selected Testimonies of the Major Presocratics, Daniel W. Graham, ۲۰۱۰, Cambridge University Press

۲. تنها بخشی از پاره‌ها مربوط به بخشی از فیلسوفان در اینجا انتخاب و ترجمه شده‌اند. هرچند این انتخاب صرفاً براساس علاقه و نظر شخصی اینجانب بوده است، به نظرم مشهورترین فیلسوفان و مشهورترین پاره‌ها را در بر میگیرد.

۳. سبک، ترتیب و شماره گذاری پاره‌ها مبتنی بر سبک، ترتیب و شماره گذاری کتاب اصلی گراهام است.

۴. شماره بندی‌های بدون پرانتز همان شماره بندی‌های گراهام هستند. نام نوشته شده کنار شماره منبع آن را اعلام میکند. مثلاً: ۱. دیوگنس لائرتیوس به معنای آن است که این قطعه از دیوگنس لائرتیوس نقل شده است. هرچند گراهام در کتابش آدرس مطلب را هم آورده است، به دلیل جلوگیری از پیچیدگی بیش از حد آدرسها را در ترجمه نیاورده‌ام. دوستان میتوانند برای پیدا کردن آدرس به کتاب گراهام مراجعه نمایند.

۵. شماره‌های داخل پرانتز شماره پاره‌ها بر مبنای شماره‌های مشهور استاندارد دیلز-کرانتس (Diels-Kranz) است که خود گراهام نیز آنها را ذکر کرده است.

تالس

Θαλῆς

الف) زندگی

۱. دیوگنس لائرتیوس

پیشگویی کسوف سال ۵۸۵ ... بنا بر افلاطون >یکی از هفت خردمند (ἑπτα σοφῶν) بود< ... با آموختن هندسه از مصریان، نخستین کسی بود که مثلثی در داخل دایره ترسیم کرد ... اما برخی می گویند فیثاغورس این کار را کرد. ... او آب را به عنوان آرچه (ἀρχήν) همه چیز (τῶν πάντων)، جهان را دارای روح و پر از خدایان در نظر گرفت (ὑπεστήσατο). ... می گویند او فصول سال را کشف کرد و سال را به ۳۶۵ روز تقسیم کرد ... معلمی نداشت. ... هیرونیμος می گوید او ارتفاع اهرام را به وسیله سایه شان اندازه گرفت. ... آپلودوروس ... می گوید او در سال اول المپیاد ۳۵ [۶۴۰/۳۹] به دنیا آمد ... او در المپیاد ۵۸ [۵۴۸-۵۴۵] مُرد.

۶. [هرودوت از ابتکار تالس در تغییر مسیر نیمی از رودخانه برای عبور ارتش از آن می گوید].

۷. افلاطون، ثائیتوس

وقتی تالس ستارگان را مطالعه می کرد ... و به بالا می نگریست، در چاه افتاد. بنا به داستان، یک دختر خدمتکار تراسی که حس طنز داشت او را مسخره کرد چرا که او مشتاق فهمیدن چیزهای در آسمان بود، در حالیکه از آنچه در مقابلش و درست زیر پایش بود آگاه نبود.

۸. ارسطو، سیاست

[از داستان کسب درآمد تالس از پیش بینی برداشت خوب زیتون و خرید همه روغن کشتی ها در زمستان برای نشان دادن اینکه برای فیلسوف کسب پول آسان است اگر بخواهد سخن می گوید. ارسطو معتقد است در اینجا اصل عمومی منوپولی که به تالس نسبت داده شده است.]

ب) فلسفه

۱۵. ارسطو، متافیزیک

اکثر فیلسوفان اولیه [فکر می کردند] اصول همه چیز فقط از نوع ماده است (τὰς ἐν ὕλης εἶδει μόνας ὡιήθησαν) (ἀρχὰς εἶναι πάντων). چون آنچه همه موجودات از آن هستند (ἐξ οὗ ἔστιν ἅπαντα τὰ ὄντα) و ابتدا از آن ایجاد می شوند و در نهایت بدان منحل می شوند، جوهری که در زیر همه ویژگی های تغییر کننده می ماند (τῆς οὐσίας)

این را عنصر (στοιχείον) و آرچه (ἀρχήν) موجودات (τῶν ὄντων) می گویند. به همین دلیل، نه به وجود آمدن و نه نابود شدن را هرگز نمی اندیشند (οὐδὲν οἴονται) تا آنجا که این طبیعت (φύσεως) همواره حفظ می شود (σωιζομένης). چون همواره طبیعتی هست، خواه یکی خواه بیش از یکی، که از آن چیزهای دیگر به وجود می آیند (ἐξ ὧν γίγνεται τὰλλα)، [در حالی که] آن [خودش] حفظ می شود (σωιζομένης ἐκείνης). درباره تعداد و نوع (εἶδος) این آرچه همه یکسان سخن نمی گویند. اما تالس، آغاز کننده چنین فلسفه ای (τῆς τοιαύτης ἀρχηγὸς φιλοσοφίας)، می گوید [آن طبیعت] آب است (به همین دلیل می گوید زمین بر آب شناور است). شاید این اندیشه را از مشاهده این یافته است که همه چیز تغذیه اش را از آنچه مرطوب است می گیرد و اینکه خود گرم از آن ایجاد می شود و به واسطه آن زنده است (و آنچه [گرم] از آن ایجاد می شود، آرچه همه چیز است). او اندیشه اش را از این می گیرد و نیز اینکه نطفه های همه چیزها طبیعتی مرطوب دارند و همچنین اینکه آب منشأ رشد چیزهای مرطوب است.

۱۶. آنتیوس

تالس اهل میلئوس اظهار کرد که آرچه موجودات (ἀρχήν τῶν ὄντων) آب است. [...] چون او می گوید همه چیز از آب است و همه چیز به آب منحل می شود. او این را ابتدا از این نتیجه می گیرد (στοχάζεται) که برای همه حیوانات اصلی هست که مرطوب است. بنابراین، مثل این است که همه چیز آرچه ای از [جنس] آب دارد. دوم، اینکه همه گیاهان از رطوبت تغذیه می شوند و میوه می دهند اما وقتی فاقد آن می شوند، پژمرده می شوند (ξηραίνεται)؛ سوم، اینکه خود آتش خورشید و ستارگان از بازدم های آب ها تغذیه می شود چنانکه خود کوسموس [اینگونه تغذیه می شود].

۱۷. سیمپلیکیوس

از [میان] کسانی که می گویند آرچه یکی و متحرک است و [ارسطو] آنها را به درستی [فیلسوفان] طبیعی (φυσικούς) می خواند، برخی می گویند [آرچه] محدود است، چنانکه تالس ... و هیپون (که به نظر می رسد ملحد شد). آنها گفتند آرچه آب است [چرا که] از روی چیزهایی که بر حس پدیدار می شوند، به این نتیجه رسیدند. چون گرما به واسطه رطوبت زنده است و بدنهای مرده خشک می شوند و نطفه های همه چیزها مرطوب است و هر نوع تغذیه ای آبکی است. هر چیز از [جنس] همان چیزهایی است که به طور طبیعی از آنها تغذیه می کند. آب آرچه طبیعت مرطوب است و همه چیز را با هم نگاه می دارد. به همین دلیل فکر کردند آب آرچه همه چیزهاست و اظهار کردند زمین روی آب قرار دارد.

ج) فیزیک و ریاضی

۱۸. ارسطو، درباره آسمان

برخی [می گویند زمین] روی آب می ایستد. این قدیمی ترین نظریه ای (λόγον) است که به ما رسیده است، که می گویند تالس اهل میلئوس آن را وضع کرد چون [زمین] در جایی که بود مانده است همچون چوب یا هر چیز دیگری (چون هرگز اینها طبیعتاً روی هوا نمی مانند بلکه روی آب [می مانند]).

۱۹. سنکا

این نظر از تالس ناکافی است چون او می گوید حلقه زمین همچون یک کشتی ایستاده و نگاه داشته می شود و وقتی به وسیله امواج حرکت داده می شود، می گویند زلزله شده است.

۲۰. هیپولیتوس

تالس اهل میلئوس، یکی از هفت خردمند، اولین کسی است که فلسفه طبیعی (φιλοσοφίαν φυσικήν) را دنبال کرد. او گفت آغاز (ἀρχήν) و پایان همه چیز آب است. چون جهان (τὰ πάντα) از آن تشکیل شده است وقتی فشرده (πηγνυμένον) و دوباره منحل می شود (διανιεμένον) و بار جهان (τὰ πάντα) را بر دوش می کشد. از آن زلزله، طوفان و حرکات ستارگان [می آید]. همه چیز وقتی به واسطه طبیعت به دور آغازگر (ἀρχηγου) اولیه پیدایش خود می گردد و جریان می یابد. و این خداست که نه آغاز و نه پایان دارد. بدینگونه او با تبیین و تحقیق (ζήτησιν) درباره اجرام آسمانی، به اولین کسی تبدیل شد که در میان یونانیان این مطالعه را بنیان نهاد.

۲۵. ناشناخته

آریستارخوس اهل ساموس روشن می کند که کسوف در زمان ماه نو رخ می دهد وقتی می نویسد «تالس گفت خورشید کسوف می کند وقتی ماه از مقابلش می گذرد...»

۲۶. آتیوس

تالس [می گوید] ستارگان از خاک هستند اما دارای آتش هستند.

۲۸. پروکلوس

می گویند اینکه دایره به وسیله قطرش به دو نیم می شود را اول بار تالس ثابت کرده است (ἀποδείξει).

۲۹. پروکلوس

... گفته می شود اول بار او این را شناخت (ἐπιστῆσαι) و وضع کرد که زاویه های قاعده همه مثلث های متساوی الساقین برابرند (ἴσαι) (در قدیم کلمه ὁμοίᾱς را به معنای ἴσας مورد استفاده قرار می دادند).

۳۰. پروکلوس

[اقلیدس] این نظریه (θεώρημα) را ثابت می کند که وقتی دو خط مستقیم یکدیگر را قطع می کنند زاویه های متقابل (κατὰ κορυφήν) با هم برابرند؛ نظریه ای که اثودموس می گوید اول بار به وسیله تالس تحقیق شد.

د) روانشناسی و الهیات

۳۴. ارسطو، درباره نفس

... تالس نیز روح را به عنوان حرکت دهنده شناخت چرا که می گوید آهنربا روح دارد چون آهن را حرکت می دهد.

۳۵. ارسطو، درباره نفس

برخی می گویند روح در کل (ὅλον) آمیخته است؛ شاید به این دلیل تالس فکر میکرد همه چیز پر از خدایان است.

۳۶. سیسرون

تالس که اول بار درباره این چیزها تحقیق کرد، گفت آب منشأ اشیاء است و خدا همان عقلی است که همه چیز را از آب ساخت.

۳۷. آنتیوس

تالس می گوید خدا عقل (νοῦν) جهان است و جهان (τὸ πᾶν) همزمان زنده و پر از خدایان است. قدرتی الهی در رطوبت نفوذ میکند و آن را به حرکت در می آورد.

۳۸. ارسطو، متافیزیک

کسانی هستند که فکر می کنند اولین کسانی که تبیینی از خدایان دادند، که بسیار پیش از این [زندگی می کردند] چنین دیدگاهی شبیه تالس درباره طبیعت داشتند چرا که اکثانوس و تئیس را والدین به وجود آمدن قرار دادند و خدایان [را به گونه ای در نظر گرفتند] که به وسیله آب (استیکس) قسم میخورند. چون قدیمی ترین، محترم ترین چیز موضوع قسم خوردن است. اینکه آیا چنین عقیده اولیه و قدیمی ای درباره طبیعت می توانسته است باشد، ناروشن است. به هر حال گفته می شود تالس این را به بیانی روشن درباره آرخبه اول تبدیل کرد.

آناکسیماندروس

Ἀναξίμανδρος

الف) زندگی

۱. دیوگنس لائرتیوس

آناکسیماندروس ... اهل میلئوس ... گفته است آرخبه (ἀρχήν) و عنصر (στοιχείον) آپایرون (ἄπειρον) است و آن را هوا یا آب یا چیز دیگر تعیین نکرده است. اجزاء تغییرپذیرند اما کل تغییرناپذیر است. ... زمین کروی است، در میانه است و مرکز را اشغال کرده است. ماه نورش جعلی است و به وسیله خورشید روشن می شود. خورشید بزرگتر از زمین و از آتش خالص است. ... اول بار او نقشه ای از زمین و دریا ترسیم کرد.

۴. سودا

آناکسیماندروس نویسنده درباره طبیعت، درباره ستاره های ثابت؛ فلک [آسمانها] و برخی رسالات دیگر.

۵. تمیستیوس

تا آنجا که می دانیم او اولین یونانی بود که جسارت کرد [و] نوشته ای درباره طبیعت (Περὶ φύσεως) منتشر کرد.

ب) فلسفه

۹. سیمپلیکیوس [گزارش تفسیر ثئوفراستوس]

از میان کسانی که می گویند [آرخبه] واحد، متغیر و بی نهایت است، آناکسیماندروس ... خلف (διδάχος) و شاگرد تالس آرخبه و عنصر (στοιχείον) موجودات (τῶν ὄντων) را آپایرون تعیین کرد؛ اولین کسی که این نام را به آرخبه داد. او می گوید آن نه آب است و نه هیچ یک از چیزهای دیگری که می گوئیم عنصر هستند، بلکه طبیعتی متفاوت و آپایرون است که از آن همه آسمانها و کوسموس های درون آنها نشات می گیرند.

(۱) چیزها در نابودی شان به همان چیزهایی نابود می شوند که از آنها به وجود می آیند و بر مبنای بایسته ها (χρεών): آنها به یکدیگر خسارت میزنند و برای بی عدالتی شان بر مبنای ترتیب زمان جبران می کنند؛ با بیان آن با این نام های شاعرانه.

[سیمپلیکیوس]: روشن است که او با مشاهده تبدیل چهار عنصر به یکدیگر صحیح نمی دید که یکی از آنها را زیرنهاد (ὑποκειμενον) دیگران قرار دهد بلکه چیزی دیگر در کنار آنها؛ او به وجود آمدن را نه بر مبنای تغییر عناصر به یکدیگر

بلکه بر مبنای جدانشدن متضادها به دلیل حرکت ابدی می سازد. به همین دلیل ارسطو او را با طرفداران آناکساگوراس در یک طبقه قرار می دهد.

۱۰. هیپولیتوس

آناکسیماندروس می گوید آرچه برخی موجودات طبیعتی خاص از آپایرون (φύσιν τινὰ τοῦ ἀπειροῦ) است که از آنها آسمانها و کوسموس آنها ایجاد میشود.

(۲) آن ابدی و بدون سن است و همه کوسموس را احاطه می کند. او از زمان به وجود آمدن (γένεσις)، وجود داشتن (οὐσίας) و از بین رفتن (φθοράς) چنان سخن می گوید که گویی مشخص است. اینگونه آرچه و عنصر موجودات را آپایرون تعیین کرد؛ اولین کسی که آرچه را با این نام خواند. به علاوه، حرکت ابدی است که در آن آسمانها به وجود می آیند.

۱۱. ارسطو، کون و فساد

هیچ یک از آنها [عناصر] نیست که همه چیز از آن [به وجود آید] و نه چیزی در کنار آنها؛ مثلاً چیزی بین آب و هوا یا بین هوا و آتش ... بلکه هریک از متضادان فقدان دیگری است. پس هرگز ممکن نیست که منشا به تنهایی وجود داشته باشد (μονοῦθαί)، چنانکه برخی می گویند آپایرون و ماده احاطه کننده چنین است.

۱۲. اسکندر، متافیزیک

او [ارسطو] نظر آناکسیماندروس را به مطالعه اش افزود که او طبیعتی بین (μεταξύ) هوا و آتش یا هوا و آب را آرچه قرار داد (هر دو مورد نقل شده است).

۱۳. ارسطو، فیزیک

همانگونه که طبیعیون (φυσικοί) می گویند، دو راه [برای تبیین تغییر] هست. عده ای یک جسم (σῶμα) را زیرنهاد قرار می دهند، یکی از سه عنصر یا چیزی دیگر که از آتش غلیظ تر است اما از هوا ظریفتر؛ و چیزهای دیگر را از قبض و بسط آن می سازند تا کثرت حاصل شود ... دیگران متضادها را از امر واحدی جدا می کنند که در آن حاضرند، چنانکه آناکسیماندروس [چنین] می گوید و [نیز] هر کسی که می گوید یک واحد و یک کثرت هست؛ همچون امپدکلس و آناکساگوراس؛ چون آنها نیز همه چیز را از مخلوط (γίγματος) جدا می کنند.

۱۶. ارسطو، فیزیک

(۳) به نظر میرسد آپایرون منبع چیزهای دیگر باشد که شامل (περιέχειν) همه چیز است و بر همه حکم میراند (κυβερνάειν) چنانکه کسانی که علتی دیگر در کنار آپایرون همچون عشق یا عقل وضع نمی کنند، چنین می گویند و این

الهی است چرا که بی مرگ و فنا ناپذیر است، همانطور که آناکسیماندروس همگام با اکثر فیلسوفان طبیعی (φυσιολόγων) چنین می گوید.

۱۷. ارسطو، فیزیک

کسانی هستند که یک آپایرون وضع می کنند که نه هواست و نه آب؛ چراکه نباید چیزهای دیگر به واسطه بی نهایت بودن اعدادشان از بین بروند ... اگر یک بی نهایت وجود داشت، چیزهای دیگر از بین رفته بودند. اکنون آنها می گویند چیز دیگری است که از آن این چیزها نشات می گیرند.

۱۸. آنتیوس

آناکسیماندروس می گوید آپایرون آرخبه موجودات است، چون همه چیز از آن به وجود می آید و به آن نابود می شود. به همین دلیل جهان های بی نهایت (ἀπειρώς) به وجود می آیند و دوباره به آنچه از آن به وجود آمدند، نابود می شوند. او دلیل بی نهایت بودن را می گوید: برای آنکه پیدایش (γένεσις) که جاری است (ύφισταμένη)، هرگز متوقف نشود. او در اینکه نمی گوید آپایرون چیست (τί ἐστὶ τὸ ἄπειρον) اشتباه می کند؛ آیا هواست یا آب یا زمین یا اجسامی دیگر. او همچنین اشتباه می کند که ماده را بیان می کند اما علت فاعلی (ποιοῦν αἴτιον) را حذف می کند. چون آپایرون چیزی نیست مگر ماده. اما ماده نمی تواند محقق شود مگر علت فاعلی (τὸ ποιοῦν) بر آن عمل کند.

ج) فیزیک

۱۹. پلوتارک

بعد [از تالس]، آناکسیماندروس ... گفت آپایرون همه علل (αἰτίον) پیدایش ها و نابودی های جهان (τοῦ παντός) را دارد و می گوید از آن آسمان ها و به طور کلی همه بی نهایت کوسموس های موجود (καθόλου τοὺς ἅπαντας) جدا می شود.

- آناکسیماندروس می گوید در آغاز انسان از حیوان دیگری به وجود آمده چراکه ... انسان نیاز به تغذیه شدن به مدت طولانی دارد. به همین دلیل اگر از اول چنین بود، هرگز [وجود نمی داشت].

۲۰. هیپولیتوس

زمین معلق است و وابسته به هیچ چیز نیست؛ ایستاده آنجا با فاصله ای یکسان (ὁμοίαν) از همه چیز؛ شکلش مقعر، گرد و همچون طبلی استوانه ای است و ما بر یک طرفش راه می روییم و یک طرف مقابل دارد ... خورشید ۲۷ برابر زمین ... خورشید بالاترین است ... انسان در ابتدا شبیه به ماهی بوده... او در سال سوم المپιάد ۴۲ [۶۱۰] به دنیا آمد.

۲۴. آتئیوس

آناکسیماندروس می گوید کسوف وقتی رخ می دهد که دهان حفره آتش خورشید بسته می شود.

۳۷. آتئیوس

آناکسیماندروس می گوید حیوانات اولیه در رطوبت به وجود می آمدند ... وقتی بالغ شدند به زمین آمدند ...

۳۹. پلوتارک

آناکسیماندروس می گوید ... انسانها ابتدا همچون سگ ماهی در شکم ماهی به دنیا آمدند و تغذیه شدند و وقتی به اندازه کافی بالغ شدند تا از خود مراقبت کنند، ظاهر شدند و بر زمین آمدند.

۴۰. آتئیوس

آناکسیمنس، آناکسیماندروس، آناکساگوراس و آرخلائوس گفته اند طبیعت روح از هواست.

۴۲. آتئیوس

آناکسیماندروس [می گوید] ستارگان خدایان آسمانی اند.

آناکسیماندروس اظهار می کند آسمانهای بی شمار خدایانند.

آناکسیمنس

Ἀναξίμενης

الف) زندگی

۱. دیوگنس لائرتیوس

آناکسیمنس اهل میلئوس، شاگرد آناکسیماندروس بود و برخی می گویند همچنین شاگرد پارمنیدس بود. آرخبه و آپایرون (τὸ ἄπειρον) را هوا قرار داد. ... اجرام آسمانی زیر زمین جابجا نمی شوند بلکه دور آن جابجا می شوند ... چنانکه آپلودوروس می گوید، در حدود زمان تسخیر سارد [۵۴۶] به دنیا آمد و در المپیاد ۶۳ [۵۲۵-۵۲۸] درگذشت.

ب) فلسفه

۲. ارسطو، متافیزیک

آناکسیمنس و دیوگنس آپولونیایی هوا را مقدم بر آب [به عنوان] بهترین آرخبه (μάλιστ' ἀρχήν) اجسام بسیط (ἀπλῶν σωμάτων) وضع کردند.

۳. سیمپلیکیوس، فیزیک

آناکسیمنس مثل آناکسیماندروس طبیعت زیرنهاد (ὑποκειμένην φύσιν) را واحد و نامتناهی در نظر گرفت اما نه همچون او نامتعیین بلکه متعین؛ که آن را هوا خواند. آن در ذات خود (κατὰ τὰς οὐσίας) بر مبنای رقت (μανότητι) و غلظت (πυκνότητι) متفاوت است. با رقیق شدن آتش می شود و با غلیظ شدن باد می شود و سپس ابر می شود و بعد وقتی غلیظ تر می شود خاک و بعد سنگ. همه چیزهای دیگر از اینها [به وجود می آیند]. او نیز حرکت را ابدی می سازد که از طریق آن تغییر پدید می آید.

۴. سیمپلیکیوس، درباره آسمان

برخی گفتند کوسموس واحد و محدود است ... همچون ارسطو و افلاطون؛ برخی [گفتند] واحد [و] نامحدود، همچون آناکسیمنس که گفت آرخبه هوای بیکران است؛ برخی گفتند جهان های در تعداد بی شمار [وجود دارد]، همچون آناکسیماندروس.

۵. رک: ۱۳. آناکسیماندروس

۶. سیمپلیکیوس

[در شرح ۵. بالا] برخی در واقع چیزهای دیگر را از یک علت مادی (ύλικού ἔνός) می سازند، با رقیق شدن و غلیظ شدن؛ همچون آناکسیمنس وقتی می گوید ... ثوфраستوس فرایند رقت و غلظت را تنها به آناکسیمنس نسبت می دهد اما روشن است که دیگران نیز چنین کردند چون ارسطو آن را درباره همه اینها مشترک می سازد وقتی می گوید «آنها چیزهای دیگر را با غلیظ شدن و رقیق شدن به وجود می آورند» (فیزیک) از یک ماده منفرد «کثرت می سازند».

۷. پلوتارک

(۱) آنچه فشرده [و] غلیظ است سرد است و آنچه نازک و شل (با استفاده از همین نام) گرم.

۸. آنتیوس

آناکسیمنس اظهار کرد هوا آرخبه موجودات (ἀρχήν τῶν ὄντων) است، چون از این همه چیز به وجود می آید و در آن تجزیه می شود. او می گوید همانطور که روح ما که هواست ما را کنترل می کند، نفس (πνεύμα) و هوا نیز کل کوسموس را در بر می گیرد. موجودات زنده از هوا یا نفس، یک [ماده] بسیط (ἀπλούς) و یک نوع (μονοειδούς) ساخته می شود.

۹. سیمپلیکیوس، فیزیک

کسانی که می گویند همواره یک کوسموس هست اما آن را یکسان نمی دانند بلکه در زمانهای مختلف متفاوت می انگارند، چنانکه آناکسیمنس و هراکلیتوس و دیوگنس و بعد رواقیون، به یک کوسموس ایجاد شدنی و فناپذیر قائلند؛ روشن است که آنها همین ایده را درباره حرکت دارند: [تا] وقتی جهان وجود داشت، حرکت هم ضرورتاً وجود داشت.

۱۰. افلاطون، تیمایوس

فرایند غلظت و تبدیل آب به خاک و فرایند رقت و تبدیل آن به باد و هوا و ... [بدون بردن نام آناکسیمنس]

(ب) فیزیک

۱۱. [پلوتارک]

می گویند آناکسیمنس آرخبه کل را هوا قرار داد و این در اندازه بی نهایت است اما در کیفیت متعین است. همه چیز بنا بر نوعی (κατά τινα) غلیظ شدن (πύκνωσιν) و دوباره رقیق شدن (ἀραιώσιν) آن ایجاد می شود. حرکت از ازل وجود داشت. وقتی هوا نمیدین شد (πιλουμένου) ابتدا زمین شکل گرفت، کاملاً تخت. به همین دلیل منطقی است (κατά)

(λόγον) که بر هوا شناور است. آسمان و مان و دیگر ستارگان آرخبه پیدایش شان را از زمین دارند. دست کم اظهار می کند خورشید خاک است اما به خاطر حرکت سریع دارای گرمای بسیار زیادی می شود.

ج) روانشناسی و الهیات

۳۵. فیلوپونوس

کسانی همچون آناکسیمنس و برخی از رواقیون [می گویند روح] از هواست.

۳۶. سیسرون

سپس آناکسیمنس هوا را خدا در نظر گرفت و اینکه به وجود می آید، گسترده و بیکران و همواره در حرکت است، چنانکه گویی هوا بدون هر شکلی می تواند خدا باشد ...

گزنوفانس

Ξενοφάνης

الف) زندگی

۱. دیوگنس لائرتیوس

اهل کلوفون، یا بدون استاد و یا شاگرد بوتون و یا آرخلائوس... منتقد هومر و هزیود... او می گوید عناصر (στοιχεῖα) موجودات چهار تا هستند؛ کوسموس ها بی شمارند اما نه به طور هم زمان؛ ابرها ناشی از بخار دریاها توسط آفتاب. وجود خدا (οὐσίαν θεοῦ) کروی (σφαιροειδῆ) و ناشیبه به انسان است. با همه وجودش می بیند و می شنود اما تنفس نمی کند؛ همه عقل (νοῦν) است و همه اندیشه (φρόνησιν) و ابدی است. ... اول بار او اظهار می کند همه چیزهایی که به وجود آمده اند فناپذیرند و روح دم (πνεῦμα) است؛ اما می گوید همه چیز دون عقل است؛ او اولین کسی بود که گفت کل درک ناپذیر (ἀκατάληπτα) است. ... در حدود المپیاد ۶۰ [۵۳۷-۵۴۰] شکوفا شد.

۵. دیوگنس لائرتیوس

او شعر تاسیس کلوفون و کلونی سازی ایتالیا را [شامل] دو هزار خط نوشت.

۶. پروکلوس

برخی می گویند گزنوفانس هنلیات عجیب خود را علیه فیلسوفان و شاعران نوشت.

ب) فلسفه

۲۹. سکستوس امپریکوس

(۱۷) هومر و هزیود همه کارهایی که برای انسانها مستحق سرزنش و زشت هستند را به خدایان نسبت دادند: دزدی، زنا، فریب یکدیگر.^۱

۳۱. کلمنت اسکندرانی

(۱۹) میرندگان فکر می کنند خدایان متولد می شدند و لباس، صدا و بدن فناپذیران را دارند.

^۱ رک: ۳۰. (۱۸): سکستوس

۳۲. کلمنت اسکندرانی

(۲۰) اگر گاوها، اسب ها و شیرها دست داشتند و می توانستند نقاشی کنند، شکل (ἰδέα) خدایان را به شکل بدنهای خودشان می کشیدند.

۳۳. کلمنت اسکندرانی

(۲۱) آفریقای می گویند خدایانشان دارای دماغ پهن و سیاهند، تراسی ها [می گویند] چشم آبی و سرخ موی [هستند].

۳۵. کلمنت اسکندرانی

(۲۳) یک خدا، بزرگترین در میان خدایان و انسانها، نه در بدن و نه در فکر هرگز شبیه فناپذیران نیست.

۳۶. سکستوس

(۲۴) همه او می بیند، همه اش می اندیشد (ὅρα), همه اش می شنود.

۳۷. سیمپلیکیوس

(۲۵) او بدون هیچ رنجی همه چیز را با اندیشه اش تکان می دهد.

۳۸. سیمپلیکیوس

(۲۶) او همواره در یک جا می ماند بدون هیچ حرکتی؛ و نه صحیح است برای او که به جاهای مختلف برود.

۳۹. افلاطون، سوفیست

الثائیان در میان ما که از گزنوفانس و حتی قبل تر شروع می شوند، در داستان ها این را باز می گویند که چگونه یک وحدتی از به اصطلاح تمامیت وجود دارد. (ὅς ἐνός ὄντος τῶν πάντων καλουμένων)

۴۰. ارسطو، متافیزیک

به نظر می رسد پارمنیدس با واحد بنا بر تعریف (κατὰ τὸν λόγον ἐνός) سر و کار دارد [اما] ملیسوس با واحد بنا بر ماده (κατὰ τὴν ὕλην)؛ به همین جهت اولی می گوید [آن] محدود است و دومی [می گوید] نامحدود. اما گزنوفانس، اولین کسی که این چنین واحدی وضع کرد (پارمنیدس شاگرد او در نظر گرفته میشود)، نه چیزی را روشن کرد و نه به طبیعت هیچ یک از این چیزها پرداخت بلکه با نظر به کل آسمان (ὅλον οὐρανόν) می گوید واحد خداست (τὸ ἐν εἶναι ... τὸν θεόν).

۴۱. [ارسطو]، درباره ملیسوس، گزنوفانس و گرگیاس

او می گوید اگر چیزی هست (εἴ τι ἔστι) غیر ممکن است به وجود آید (γενέσθαι) و این را درباره خدا می گوید. ... چون آنچه به وجود آمده است باید یا از آنچه شبیه است (ἐξ ὁμοίου) به وجود آمده باشد و یا از آنچه ناشبیه است (ἐξ ἀνομοίου) و هیچ کدام ممکن نیست. چون برای آنچه شبیه است چندان صحیح تر نیست که از شبیه به وجود آید تا آن را به وجود آورد (همه متشابهان وضعیت مشابهی نسبت به هم دارند)؛ و نه برای ناشبیه ممکن است تا از ناشبیه به وجود آید. چون اگر قرار بود قوی تر از ضعیف تر به وجود آید، بزرگتر از کوچکتر و ... آنچه هست از آنچه نیست به وجود می آمد (τὸ ὄν ἐξ οὐκ ὄντος ἄν γενέσθαι) که غیر ممکن است. پس خدا ابدی است. ... اگر خدا بزرگترین است، پس یکی است. اگر دو تا یا بیشتر بود، نمی توانست بزرگترین و بهترین باشد. این خدا و قدرت خداست: حکمرانی کند اما تحت حکم قرار نگیرد و بر همه حکم براند. تا آنجا که حکم نمی راند، تا آنجا خدا نیست: این در طبیعت خداست که تحت حکم قرار نگیرد. پس اگر باید خدایی باشد و خدا باید این ویژگی را داشته باشد، خدا باید یکی باشد. ...

چون یک خدا وجود دارد، همه جا یکسان است؛ همه حس ها را به طور کامل دارد و گرنه بخش هایی از خدا بر بخش های دیگر حکم می راند، که غیر ممکن است. چون در همه جا مشابه است، پس کروی است: همه جا یکسان، نه محدود و نه نامحدود. ... آنچه نیست نامحدود است (ἀπειρὸν μὲν τὸ μὴ ὄν εἶναι): بدون وسط و اول و آخر و نه هیچ بخش دیگری: نامحدود چنین است. آنچه هست شبیه آنچه نیست نیست، اما اگر کثیر بودند، باید به واسطه یکدیگر محدود می شدند. اما آنچه یکی است نه شبیه آنچه نیست است و نه شبیه کثیر. وقتی یکی است چیزی ندارد که به واسطه اش محدود شود. ... چنین واحدی نه در حرکت است و نه در حرکت نیست. آنچه نیست، نامتحرک است. آنچه بیش از واحد است، متحرک است چرا که یکی به دیگری حرکت می کند و هیچ چیز نمی تواند به آنچه نیست حرکت کند. آنچه نیست هرگز وجود ندارد. اگر چیزها جای یکدیگر را می گیرند، بیش از یکی هستند. هیچ بدون تغییر و در ثبات است. واحد - خدا نه در ثبات است و نه در حرکت.

۴۲. سیمپلیکیوس، فیزیک

اگر آرخه واحد (μία) است، موجود و کل (καὶ πᾶν) واحد (ἔν τὸ ὄν) است و نه محدود و نه نامحدود، نه در حرکت و نه در ثبات است ... ثئوفراستوس می گوید محتوای نظرات گزنوفانس درباره چیزی غیر از طبیعت است.

گزنوفانس می گوید این واحد خداست. او ثابت می کند که آن واحدی است که عظیم ترین (κράτιστον) همه است ... او ثابت می کند آن ایجاد نشده است چرا که آنچه به وجود می آید یا از شبیه است یا از ناشبیه است. اما او می گوید شبیه از شبیه تاثیر نمی گیرد (ὁμοιον ἀπαθές ὑπὸ τοῦ ὁμοίου) چرا که هیچ کدام از ایجاد کردن و ایجاد شدن بین دو شبیه مرجح نیست. اما اگر باید از ناشبیه باشد، وجود از لاوجود (τὸ ὄν ἐκ τοῦ μὴ ὄντος) خواهد بود. پس ایجاد ناشده و ابدی است ...

نه نامحدود است و نه محدود چون آنچه نیست (τὸ μὴ ὄν) نامحدود است. چرا که نه اول، نه وسط و نه آخر دارد در حالی که [چیزهای] کثیر به وسیله یکدیگر محدود می شوند. ... او به همین شکل حرکت و ثبات را رد می کند چون آنچه نیست (τὸ μὴ ὄν) بی حرکت است چرا که نه دیگری می تواند در آن بیاید و نه آن در دیگری. اما چیزهایی که بیشتر از یکی هستند حرکت می کنند چون یکی به جای دیگری قرار می گیرد. پس وقتی او می گوید (۲۶)...، آن بدون حرکت در همان مکان می ماند، نمی گوید با ثباتی که در مقابل حرکت است می ماند بلکه ماندنی که هم فقدان حرکت است و هم [فقدان] ثبات.

اما اسکندر می گوید ... آن محدود و کروی است. ... و او می گوید آن محدود و کروی است تا آنجا که در همه جا مشابه است و او می گوید آن همه چیز را می اندیشد (πάντα νοεῖν) وقتی می گوید: (۲۵)...

ج) فیزیک

۴۵. هیپوکراتس

می گویند آنچه هست واحد است (ἓν τι εἶναι, ὃ τί ἐστι) و این واحد (τὸ ἓν) و کل (τὸ πᾶν) است اما در مورد نامش موافقت ندارند: یکی می گوید هواست آنچه واحد و کل است، یکی [می گوید] آتش، یکی آب و یکی زمین.

۴۶. تئودورس

کل یک چیز است (ἓν τι εἶναι τὸ πᾶν)، کروی و محدود، ایجاد نشده بلکه ابدی و کاملاً بدون حرکت. ... او با فراموش کردن این نظریه گفت: همه چیز از زمین می روید چون این از اوست.^۲

(۲۷) همه چیزها از زمین هستند و به زمین نابود می شوند.

۴۸. المپیادوروس

تنها کسی که زمین را آرخب دانست.

۴۹. جالینوس

هیچ جا دیده نشده که گزنوفانس گفته باشد انسان از خاک است. حتی ثئوفراستوس هم این را نقل نکرده است.

۵۰. فیلوپونوس

فرفوربوس می گوید گزنوفانس خشک و تر (خاک و آب) را آرخب می گیرد:

^۲ رک: ۴۷. استوبایوس

(۲۸) همه چیزهایی که به وجود می آیند و رشد می کنند، خاک و آب هستند.

به نظر می آید هومر هم همین عقیده را داشته باشد وقتی می گوید: همه به خاک و آب تبدیل می شوید [یلیاد].

۵۱. سکستوس

(۲۹) همه ما از خاک و آب به وجود می آییم.

۵۲. آشیل تاتیوس

(۳۰) این مرز بالایی زمین اینجا زیر پاهای ما دیدنی است

در تماس با هوا؛ [مرز] پایینی به بی نهایت می رسد: [بی نهایت ادامه دارد].^۳

۵۴.

[آنتیوس چرخه پدیده های آسمانی، تابش خورشید بر دریا، رفتن بخار به هوا، تشکیل ابرها و باران را از نظر گزنوفانس شرح می دهد].

۵۵. ژنوا اسکیموس

(۳۱) دریا منبع آب و منبع باد است

... دریای بزرگ تولید کننده ابرها، بادها و رودخانه هاست.

۵۶. هراکلیتوس

(۳۲) خورشید بر بالای زمین حرکت می کند و گرما را [در آن] وارد می کند.

۵۸. پلوتارک

کل همیشه همانند است ($\tau\acute{o} \pi\acute{\alpha}\nu \acute{\alpha}\epsilon\iota \acute{o}\mu\iota\omicron\iota\omicron\nu$)؛ به وجود نمی آید نابود نمی شود. اگر به وجود می آمد، پس قبل از این نبود. آنچه نیست نه به وجود می آید ($\tau\acute{o} \mu\eta \acute{o}\nu \delta\grave{\epsilon} \omicron\upsilon\kappa \acute{\alpha}\nu \gamma\acute{\epsilon}\nu\omicron\iota\tau\omicron$) و نه چیزی را به وجود می آورد. و نه چیزی از آنچه نیست ($\mu\eta \acute{o}\nu\tau\omicron\varsigma$) به وجود می آید. و او می گوید حواس نادرست ($\psi\epsilon\upsilon\delta\epsilon\iota\varsigma$) [هستند] و او به طور کلی عقل ($\lambda\omicron\gamma\omicron\varsigma$) را به همراه آنها محکوم می کند. ... او درباره خدایان [می گوید] سلسله مراتبی میان خدایان نیست چون هیچ

^۳ ر: ۵۳. ارسطو (درباره آسمان) که شامل نقد امپدکلس است.

خدایی نمی تواند بالادست داشته باشد. هیچ یک از خدایان نه به یکدیگر احتیاج دارند و نه به چیزی احتیاج دارند؛ خدا در کل [خود] می شنود و می بیند و نه در اجزاء [خود]. ...

همچنین اظهار می کند زمین بی مرز است و در همه طرف توسط هوا احاطه نشده است. همه چیز از زمین ایجاد می شود؛ او می گوید خورشید و اجرام آسمانی از ابرها به وجود می آیند.

۵۹. هیپولیتوس

او اول بار گفت کل درک ناپذیر است (ἀκαταληψίαν εἶναι πάντων).^۴ ... او همچنین می گوید خدا ابدی، واحد، در همه جا مشابه، محدود، کروی و قادر به درک در همه بخشهاست (πᾶσι τοῖς μορίοις αἰθητικόν). ...

زمین نامحدود است و نه با هوا و نه با آسمان احاطه نشده است؛ خورشیدها و ماه های بی شمار وجود دارند. همه چیز از زمین است.

د) معرفت شناسی و روان شناسی

۷۴. سکستوس، دیوگنس لائرتیوس، پلوتارک

(۳۵) حقیقت ساده را هیچ کس ندیده و هرگز نخواهد دانست

(τὸ μὲν οὖν σαφὲς οὐτις ἀνὴρ ἴδεν οὐδέ τις ἔσται)

درباره خدایان و آنچه درباره همه چیز گفته ام

(εἰδὼς ἀμφὶ θεῶν τε καὶ ἄσσα λέγω περὶ πάντων)

چون حتی اگر در توصیف چیزها چنان که هستند موفق باشد

(εἰ γὰρ καὶ τὰ μάλιστα τύχοι τετελεσμένον εἰπών)

با وجود این، او نمی داند؛ پندار بر همه حک شده است.

(οὐτὸς ὅμως οὐκ οἶδε· δόκος δ' ἐπὶ πᾶσι τέτυκται)

۷۵. پلوتارک

(۳۶) بگذار این چیزها به عنوان چیزهایی شبیه چیزهای حقیقی پنداشته شوند.

^۴ ر.ک: ۳۵. ۳-۴

(ταῦτα δεδοξάσθω μὲν εὐκότα τοῖς ἐτύμοισι)

۷۷. استوبایوس

(۳۸) خدایان از ابتدا همه چیز را به فناپذیران نشان ندادند

آنها در زمان و با جستجو به آنچه بهتر است [به دانش] رسیدند.

۷۸. هرودیان

(۳۹) اگر خدا غسل را نیافریده بود، می گفتند انجیر بسیار شیرین تر است. (γλύσσοινα σῦκα πέλεσθαι)

۷۹. آتیوس

فیثاغورس، امپدکلس، گزنوفانس ... می گویند حواس فریبده اند. (ψευδεῖς)

۸۰. [جالینوس]

گزنوفانس درباره همه چیز در تردید بود (ἠπορηκότα) و فقط درباره اینکه همه چیز واحد است و آن خداست (ὑπάρχειν θεὸν) که محدود، عقلانی (λογικόν) و بدون تغییر است، مطمئن بود.

۸۱. سکستوس

هرجا که ذهنم را بدان معطوف میکنم (νοὸν εἰρύσαιμι)، به این کل واحد بر می گردد. (εἰς ἓν ταὐτό τε πᾶν) (ἀνελύετο)

... همه آنچه همواره در همه جا هست

درون طبیعتی واحد و همگون در یک جا می ایستد

(πᾶν δ' ἔον αἰεὶ πάντῃ ἀνελκόμενον μίαν εἰς φύσιν ἴσταθ' ὁμοίην)

گزنوفانس که خدایی جدا از انسانها در نظر گرفت که در همه جا یکسان است و از خود اندیشه هوشمندتر است (νοερώτερον ἢ ἐ νόημα) ...

خدا در هر چیزی درونی است (συμφυῆ τοῖς πᾶσιν)؛ کروی، گذرناپذیر، بدون تغییر و معقول (λογικόν).

هراکلیتوس

Ἡράκλειτος

الف) زندگی

۱. دیوگنس لائرتیوس

هراکلیتوس ... اهل افسوس ... شکوفایی در حدود المپیاد ۶۹ [۵۰۴-۵۰۱] ... مغرورتر و بلند نظرتر (μευαλόφρων) از هر کسی. ... وقتی مردم افسوس از او خواستند برایشان قوانینی (νόμους) بنویسد، او معتقد بود قانونی بد بر شهر حاکم است. ... در بازگشت از معبد آرتیمیس، با بچه ها بازی استخوان بند انگشتی را انجام می داد. وقتی افسوسی ها به دورش جمع شدند، گفت: «به چه خیره شده اید ای بدترین ها؟ آیا انجام این کار بهتر از بازی سیاست ورزی شما نیست؟ (ὕμῶν) ... (πολιτεύεσθαι)

در نهایت آنقدر مردم گریز شد که سرگردان شد و در کوه ها با خوردن گیاه و علف زندگی می کرد. به همین جهت به استسقاء دچار شد و به شهر بازگشت و معمایی برای دکنران طرح کرد که آیا می توانند از یک باران شدید، خشکسالی بسازند؟ وقتی آنها نتوانستند آن را بفهمند، او خود را در آخور گاو دفن کرد به این امید که گرمای کود حیوانات باعث شود او عرق بریزد. وقتی در این هم موفق نشد، در سن ۶۰ سالگی درگذشت. ...

شاگرد هیچ کسی نبود و می گفت خود را جستجو کرده و همه چیز را به تنهایی آموخته است. (διζήσασθαι καὶ) ... به عنوان شاهدهی بر بلند نظری اش، آنتیستنس می گوید به نفع برادرش از پادشاهی کناره گیری کرد.

۵. دیوگنس لائرتیوس

رساله پیوسته ای با عنوان درباره طبیعت به او نسبت داده می شود که به سه گفتار (λόγους) تقسیم می شود: درباره جهان (τοῦ παντός)، سیاست و الهیات ... به گونه ای مبهم و پیچیده نوشته شده تا تنها کسانی که توانایی دارند بدان دست یابند و موضوع تمسخر مردم نباشد. ... ثئوفراستوس می گوید او به دلیل مالیخولیا بعضی بخشها را تا نیمه انجام می داد و بخش های دیگر را در زمانهای متفاوت می نوشت. ... رساله اش آنقدر تاثیرگذار بود که مکتبی از پیروانش به نام هراکلیتیان را ایجاد کرد.

۶. ارسطو، خطابه

به طور کلی نوشتار باید آسان خوان باشد و به آسانی عبارت بندی شود. اینها [ویژگی هایی] همسان هستند. وقتی کلمات با بندهای بسیار با هم مرتبط می شوند، این ویژگی را ندارند و به آسانی نشانه گذاری نمی شوند، همچون [نوشته های] هراکلیتوس. چرا که نشانه گذاری متن هراکلیتوس دشوار است چون روشن نیست یک کلمه باید با کلمه بعدی اش خوانده شود یا با کلمه قبلی اش ...

(ب) فلسفه

ب - (۱) لوگوس

۸. سکستوس امپریکوس، هیپولیتوس

(۱) وقتی انسانها این کلمات و کارها را تجربه می کنند، ثابت می کنند که از این لوگوس (λόγου) همیشه موجود [/ همواره درست] درکی ندارند، هم قبل از شنیدن آن و هم وقتی که آن را شنیده اند (τού δε λόγου τουδε έοντος αίει) چون گرچه همه چیز بر اساس این کلمه پدید می آید، در حالی که هر چیز را بر اساس طبیعت متمایز می کنم و نشان می دهم چگونه است (κατὰ φύσιν διαιρέων έκαστον και φραζων όκως έχει). آنها به نظر بی تجربه هستند.

... انسانهای دیگر هنگامی که بیدارند از آنچه انجام می دهند ناآگاهند، همانگونه که وقتی خوابند [از آنچه انجام می دهند] غافلند. ...

او پس از آنکه می گوید ما با بهره بردن از کلمه الهی (ότι κατὰ μετοχήν του θείου λόγου) هر چیز را انجام می دهیم و می اندیشیم (νοούμεν). کمی بعد او اضافه می کند:

(۲) به همین دلیل است که شخص باید به دنبال مشترک (κοινός) باشد <ξυνός همان κοινός است>. گرچه این لوگوس (λόγος) مشترک (ξυνός) است، اکثر مردم چنان زندگی می کنند که گویی فهمی شخصی داشتند (ιδίαν έχοντες) (φρόνησιν).

این نیست مگر تبیینی از اینکه چگونه همه چیز (παντός) نظام یافته است.

۹. پلوتارک

هراکلیتوس می گوید برای کسانی که بیدارند یک جهان مشترک وجود دارد اما هر یک از کسانی که خواب است در [جهانی] شخصی کناره گیری می کند.

ب - ۲) شناخت

۱۰. کلمنت

(۳) بسیاری نه این چیزها را می فهمند (φρονέουσι) هنگامی که با آنها مواجه می شوند، و نه از تجربه شان می آموزند، در حالی که فکر می کنند می آموزند.

۱۱. مارکوس اورلیوس

آنها با آنچه که با آن بیشترین تماس مداوم را دارند، [یعنی] کلمه که همه چیز را هدایت می کند (λόγωι τῶι τὰ ὅλα) در تفاوتند (διαφέρονται)؛ و چیزهایی که روزانه با آنها مواجه می شوند، اینها برایشان مشترک (ξένα) به نظر می رسد.

۱۲. کلمنت

(۴) کسانی که در جستجوی طلا هستند، بیشتر زمین را حفر می کنند و کمتر می یابند.

۱۳. کلمنت، تئودورس

(۵) اگر شخص برای آنچه امیدش نمی رود امیدی نداشته باشد، آن را در نخواهد یافت چرا که در دریافتنی و گذرناپذیر است.

۱۴. کلمنت، اوسیبوس، تئودورس

(۶) شنیده اند اما در نمی یابند، به نظر گر می آیند. این شاهی است برای آنان: حاضر غایبند.

۱۵. کلمنت

(۷) نه می دانند چگونه بشنوند و نه [می دانند چگونه] سخن بگویند.

۱۶. پلوتارک

(۸) انسان ابله در برابر هر خبری (λόγωι) برانگیخته می شود.

ب - ۳) عمومی

۱۷. کلمنت

(۹) روشن ترین انسان توهمات (δοκέοντα) را می شناسد و حفظ می کند (γινώσκει φυλάσσειν).

۱۸. دیوگنس لائرتیوس، آتنایوس، اسکولیوم، کلمنت

(۱۰) آموختن [چیزهای] بسیار فهم نمی آموزد. (πολυμαθίη νόον οὐ διδάσκει)

۱۹. هیپولیتوس

(۱۱) هزیود معلم عموم است؛ آنها او را داننده بیشترین ها قلمداد کردند – کسی که روز و شب را [هم] دریافت چرا که [روز با شب] یکی (ἕν) است.

۲۰. پلوتارک

درباره روزهای نحص، اینکه آیا شخص باید آنها را مشخص کند، یا آیا هراکلیتوس در نقد هزیود برای مشخص کردن بعضی روزها به عنوان خوب و بعضی به عنوان بد محق بوده است، چرا که او از طبیعت هر روز به عنوان امری واحد غافل بوده است، در جای دیگر مورد بحث قرار گرفته است.

۲۱. پروکلس، کلمنت

(۱۲) آنها چه عقل (νόος) یا درکی (φρήν) دارند؟ آنها از عموم (δήμων) تبعیت می کنند و با آنها به عنوان معلمان خود برخورد می کنند؛ نمی دانند که بسیاران بدند و نادران خوب.

۲۲. دیوگنس لائرتیوس

(۱۳) فیثاغورس پسر منسارخوس بیش از همه تحقیق کرد و گلچینی از نوشته های آنان فراهم کرد؛ او خردمندی [از نوع] خودش را ساخت: آموختن چیزهای بسیار (πολυμαθίην)، تقلب (κακοτεχνίην).

۲۳. فیلودموس

(۱۴a) [فیثاغورس] سر دسته فریبکاران است.

۲۴. اسکولیوم

(۱۴b) در کنار دیگران، تیمابوس [خطابه] را در میان فنون حيله گری خواند وقتی نوشت: «بنابراین روشن است که فیثاغورس نه مخترع فریبکاری حقیقی است و نه موضوع درستی برای اتهام (κατηγορούμενον) هراکلیتوس؛ بلکه خود هراکلیتوس فریبکار واقعی است.»

۲۵. دیوگنس لائرتیوس

(۱۵) او مدعی شد هومر مستحق آن است که از مسابقات بیرون انداخته شود و تازیانه خورد؛ آرخیلوخوس هم همینطور.

۲۶. هیپولیتوس

(۱۶) انسانها در شناخت ظواهر فریب می خورند؛ مثل هومر که عاقل ترین همه یونانیان شناخته می شد. چون بچه هایی که تعدادی شپش را کشته بودند او را با معمایی فریفتند: آنچه دیدیم و گرفتیم را جا می گذاریم و آنچه ندیدیم و نگرفتیم را با خود می بریم.

۲۹. پولیبیوس

دیگر درست نیست برای آنچه نمی دانیم (ἀγνοουμένων) به شاعران و اسطوره نویسان متوسل شویم، چنانکه پیشینیانمان در مورد بیشتر چیزها چنین کردند؛ [یعنی]، بنا بر هراکلیتوس، اطمینان به امور غیر قابل اعتماد و جدلی الطرفین.

ب ۳ خرد

۳۰. استوبایوس

(۱۷) همه انسانها بهره ای از خودشناسی و خردورزی دارند.

(ἀνθρώποισι πᾶσι μέτεστι γινώσκειν ἑωυτούς καὶ σωφρονεῖν)

۳۱. استوبایوس

(۱۸) خردورزی برای همه مشترک است (ξυνόν ἐστι πᾶσι τὸ φρονεῖν).

۳۲. کلمنت

(۱۹) مردان محقق فیلسوف باید با چیزهای بسیار بیشتری آشنا شوند.

۳۳. هیپولیتوس

(۲۰) چیزهای دیدنی، شنیدنی و تجربه شدنی (μάθησις) را ترجیح می دهیم.

۳۴. پولیبیوس

(۲۱) چشم ها شاهدان دقیق تری هستند تا گوش ها.

۳۵. سکستوس

(۲۲) چشم ها و گوش های دارندگان ارواح بربر، شواهد ضعیفی هستند.

۳۶. ارسطو، درباره حواس

(۲۳) اگر همه موجودات (ὄντα) به دود تبدیل می شدند، بینی آنها را دریافت می کرد (διαγνοῖεν).

۳۷. دیوگنس لائرتیوس

(۲۴) اجازه دهید درباره مهم ترین مسائل استدلال حدسی نداشته باشیم.

(μὴ εἰκῆ περὶ τῶν μεγίστων συμβαλλόμεθα)

۳۸. پلوتارک

(۲۵) من خودم را جستجو کرده ام. (ἐδιζήσάμην ἐμεωυτόν)

۳۹. استوبایوس

(۲۶) از همه کسانی که نظریاتشان را شنیده ام، هیچ کس بدان [پایه] نرسید تا بدانند خردمندی جدا از همه است (γινώσκειν) (ὅτι σοφόν ἐστι πάντων κερχωρισμένον).

۴۰. دیوگنس لائرتیوس

(۲۷) خردمندی یک چیز است: شناخت اراده ای که همه چیز را از میان [از طریق] همه چیز راهبری می کند (εἶναι γὰρ ἐν τὸ) (σοσόν, ἐπίστασθαι γνώμην, ὅτι ἐκυβέρνησε πάντα διὰ πάντων).

۴۱. هیپولیتوس

(۲۸) با گوش فرا دادن به لوگوس (λόγον) و نه به من، خواهید پذیرفت که خردمندی دانستن آن است که همه چیز واحد است (σοφόν ἐστὶν ἐν πάντα εἰδέναι).

ج) اضداد و جهان

ج - ۱) جهان

۴۲. ارسطو، متافیزیک

هیپاسوس اهل متاپونتوم و هراکلیتوس اهل افسوس آتش را [به عنوان آرخبه وضع کردند].

۴۳. سیمپلیکیوس

هیپاسوس و همینطور هراکلیتوس [گفتند آرخبه] واحد، متحرک و متناهی است اما آنها آتش را آرخبه گرفتند و موجودات (ὄντα) را به وسیله انقباض و انبساط از آتش می سازند و آنها را باز به آتش، به عنوان تنها طبیعت موجود زیرنهاد (ὡς) (αὐτῆς μιᾶς οὐσῆς φύσεως τῆς ὑποκειμένης) [سزای] (ἀμοιβῆν) آتش هستند. او در نظم و زمانی خاص برای تغییر جهان بر اساس نوعی از ضرورت سرنوشت تعیین می کند.

۴۵. آتیوس

هراکلیتوس و هیپاسوس [می گویند] آتش آرخبه همه چیزهاست چرا که می گویند همه چیزها از آتش به وجود می آیند و همه به آتش ختم می شوند. وقتی آن خاموش می شود، همه چیزها جهان را می سازند. اول فشرده ترین بخش آن، با جمع

شدن به درون خود، زمین را می سازد؛ سپس زمین که به وسیله آتش سست می شود، آب را ایجاد می کند که وقتی بخار می شود هوا را ایجاد می کند. در عوض جهان و همه اجسام به وسیله آتش در حریق بزرگ (ἐκπυρώσει) مصرف می شوند (ἀναλοῦσθαι).

۴۶. دیوگنس لائرتیوس

همه چیزها از آتش تشکیل می شوند (συνεστάναι) و بدان تجزیه می شوند. همه چیزها به واسطه سرنوشت رخ می دهند و موجودات به وسیله تغییرات اعداد به هم مربوط می شوند (διὰ τῆς ἐναντιοτροπῆς ἡρμόσθαι τὰ ὄντα). همه چیزها پر از ارواح و [موجودات] الهی هستند. ... خورشید به همان اندازه ای است که در ظاهر هست. ...

همه چیزها به وسیله اعداد (ἐναντιοτητα) به وجود می آیند. کل همچون رودخانه ای در جریان است (ὅτιν τὰ ὅλα) (ποταμοῦ). کل محدود و جهان واحد است. آن از آتش به وجود می آید و در عوض در دوره های متناوب خاصی از میان ابدیت به حریق بزرگ مبدل می شود. و این به واسطه سرنوشت انجام می شود. ... از میان متضادها، آنهایی که به ایجاد شدن هدایت می کنند جنگ و نزاع هستند و آنهایی که به حریق بزرگ [هدایت می کنند]، توافق (ὁμολογία) و صلح هستند و تغییر راهی به بالا و پایین است و جهان بنا بر آن ایجاد می شود. ...

وقتی آتش فشرده می شود، به رطوبت تبدیل می شود که با هم جمع می شوند و آب را ایجاد می کنند و با فشرده شدن، آب به خاک تبدیل می شود. این راه رو به پایین است. زمین در عوض مایع می شود و از آن به وجود می آید و هر چیز دیگر از این به وجود می آید، چنانکه او تقریباً همه چیز را به تبخیر از دریا نسبت می دهد. و این راه رو به بالاست. تبخیر هم از زمین انجام می شود و هم از دریا؛ یکی روشن و خالص و دیگری کدر. آتش از [بخارهای] روشن بالا می آید و زمین از دیگری [یعنی: بخارهای کدر]....

روز و شب، ماه ها، فصول، سالها، باران ها و بادهای و وقایع مشابه نتیجه بخارها هستند. بخار روشن هنگامی که در حلقه خورشید می سوزد روز را می سازد و هنگامی که بخار متضاد غالب می شود، شب را ایجاد می کند. گرمایی که از بخار روشن ازدیاد می یابد، تابستان را می سازد و رطوبتی که از [بخار] کدر رشد می کند، زمستان را به بار می آورد.

۴۷. کلمنت

(۲۹) این کوسموس، یکسان برای همه (αὐτὸν ἀπᾶντων)، را نه خدایی ساخته است و نه انسانی بلکه همواره بوده است، هست و خواهد بود: آتش همیشه زنده؛ در اندازه هایی افروخته و در اندازه هایی خاموش شده.

۴۸. ارسطو، درباره آسمان

همه می گویند آسمان پس از به وجود آمدن وجود دارد (γενόμενον μὲν οὖν ἅπαντες εἶναι) اما برخی می گویند بعد از ایجاد ابدی است؛ و برخی می گویند فناپذیر است همچون همه چیزهای دیگری که به واسطه طبیعت تشکیل شده اند؛ و برخی همچون امپدکلس و هراکلیتوس می گویند به طور متناوب اکنون اینگونه است و در لحظه دیگر تفاوت دارد و این فرایند همواره ادامه دارد.

۴۹. ارسطو، فیزیک

همانطور که هراکلیتوس می گوید، همه چیزها گاهی به آتش تبدیل می شوند.

۵۰. سیمپلیکیوس

هراکلیتوس می گوید زمانی جهان در حریق بزرگ قرار می گیرد و سپس دوباره در دوره های خاصی ایجاد می شود ... (پاره ۲۹) بعد ها رواقیان این عقیده را پذیرفتند.

ج - ۲) تغییر عنصری و علل آن

۵۲. پلوتارک

(۳۲a) مرگ آتش زایش هواست و مرگ هوا زایش آب.

۵۳. مارکوس اورلیوس

(۳۲b) از مرگ زمین آب زاده می شود؛ از مرگ آب هوا زاده می شود؛ از هوا آتش و برعکس.

۵۵. پلوتارک

(۳۳) همه چیزها پرداخت (ἀνταμοιβή) آتش هستند و آتش [پرداختی] برای همه همچون کالاها برای طلا و طلا برای کالاها.

۵۷. هیپولیتوس

(۳۵) او [آتش را] نیاز و بی نیازی می خواند.

۵۸. اوریگن

(۳۶) باید بدانیم که جنگ مشترک (ξυνὸν) است، نزاع عدالت است و همه چیز بر اساس نزاع و بایستگی (χρεώων) ایجاد می شود.

۵۹. هیپولیتوس

(۳۷) جنگ پدر همه و پادشاه همه است: برخی را همچون خدایان نشان داده است و برخی را همچون انسانها؛ برخی را برده ساخته است و برخی را آزاد.

۶۰. ارسطو، اخلاق ائودموسی

هراکلیتوس آن را که [این شعر را] سرود، سرزنش می کند: «کاش می شد نزاع از میان خدایان و انسانها رخت بریندد» [لیلیاد] چرا که [در این صورت] نه دیگر هارمونی وجود خواهد داشت بدون بالا و پایین و نه موجودات زنده بدون زن و مرد که متضادند.

ج - ۳) متضادها و فرایندها

۶۱. هیپولیتوس

(۳۸) راه بالا و پایین یکی و همان [راه] است.

۶۲. اوسیبوس

(۳۹) بر کسانی که در رودخانه هایی که یکسان می مانند قدم می گذارند، آب های متفاوت و متفاوتی جریان دارد.

(ποταμοῖσι τοῖσιν αὐτοῖσιν ἐμβαίνουσιν ἕτερα καὶ ἕτερα ὕδατα ἐπιρρεῖ)

۶۳. افلاطون، کراتیلوس

هراکلیتوس می گوید همه چیز جریان دارد و هیچ چیز نمی ماند (πάντα χωρεῖ καὶ οὐδὲν μένει) و با مقایسه موجودات با جریان رودخانه (ποταμοῦ ῥοῆι ἀπεικάζων τὰ ὄντα) می گوید نمی توانی در همان رودخانه دو بار پایت را بگذاری.

۶۴. افلاطون، ثائیتوس

از نظر هومر، هراکلیتوس و نیز دوستانشان، همه چیزها همچون جریانها در حرکتند.

(οἶον ῥεύματα κινεῖσθαι τὰ πάντα)

۶۵. هراکلیتوس

در همان رودخانه گام می نهیم و نمی نهیم، ما هستیم و نیستیم (εἶμεν τε καὶ οὐκ εἶμεν)

۶۶. پلوتارک

بنابر هراکلیتوس، نه می توان دو بار در همان رودخانه گام نهاد و نه می توان با یک موجود فناپذیر <در همان> حالت دو بار تماس داشت. اما آن [یعنی: رودخانه] با چابکی و سرعت تغییرش چیزها را پراکنده می کند و در عوض با هم جمع می کند ([به عبارت] بهتر، نه در عوض و نه بعداً بلکه در همان زمان) گرد هم می آورد و جدا می کند، نزدیک می شود و کناره می گیرد.

۶۷. پلوتارک

چنانکه هراکلیتوس می گوید، نمی توانی پایت را دو بار در همان رودخانه بگذاری چرا که آبهای متفاوتی بر آن جریان دارد.

۶۸. آنتیوس

هراکلیتوس ثبات (ἡρεμία) و ایستایی (στάσις) را از کل (ὅλων) نفی می کند چون این ویژگی مرده هاست. او حرکت را به همه چیز نسبت می دهد، [حرکت] ابدی را به [موجودات] ابدی و [حرکت] فناپذیر را به [موجودات] فناپذیر.

۶۹. [ارسطو]، درباره جهان

(۴۰) با هم جمع شده، کل ها و نه کل ها؛ به هم آورده شده و از هم جدا شده؛ هم آواز و نا هم آواز (?!!!) (συνᾶιδον διαΐδον)؛ یکی از همه و همه از یکی.

- بنابراین ترکیب کل - منظوم آسمان، زمین و همه کوسموس با هم است - به وسیله یک هارمونی و از طریق ترکیب متضادترین اصول نظم داده شد.

۷۰. هیپولیتوس

(۴۱) آنها در نمی یابند (ξυνιᾶσις) که چگونه آن متفاوت و [در عین حال] با خودش همساز است (διαφερόμενον) (ἔωυτῶι ὁμολογέει)؛ یک هماهنگی (ἄρμονίη) به عقب بازگردنده همچون کمان با چنگ.

۷۱. ارسطو، اخلاق نیکوماخوسی

هراکلیتوس می گوید آنچه در تضاد است در توافق است (τὸ ἀντίξουν συμφέρον) و زیباترین هارمونی از چیزهای دارای بیشترین تفاوت (διαφερόντων) ایجاد می شود و همه چیز بنا بر ستیزه.

۷۲.

(۴۲) نام کمان زندگی (ΒΙΟΣ) است و کارش مرگ.

۷۳. کلمنت

(۴۳) آنها نام عدالت را [هم] نمی دانستند، اگر این چیزها نبودند.

۷۴. هیپولیتوس

(۴۴) هماهنگی (ἀρμονίη) نادیدنی بزرگتر از [هماهنگی] دیدنی است.

۷۵. تمیستیوس

(۴۵) طبیعت دوست دارد پنهان شود. (φύσις κρύπτεσθαι φιλεῖ)

۷۶. ثئوфраستوس

(۴۶) زیباترین کوسموس پشته ای تصادفی از رفت و برگشتهاست.

(σάρμα εἰκῆι κεχυμένων ὁ κάλλιστος κόσμος)

۷۷. هیپولیتوس

(۴۷) مسیر نوشته ها راست و کج است.

۷۸. فروریوس

(۴۸) آغاز و پایان در یک دایره، مشترک (ξυνὸν) هستند.

۷۹. هیپولیتوس

(۴۹) آب دریا پاک ترین و آلوده ترین است: برای ماهی آشامیدنی و سالم، برای انسان غیر قابل آشامیدن و ناسالم.

۸۰. استوبایوس

(۵۰) بیماری سلامتی را خوب و لذتبخش می کند، گرسنگی سیری را و خستگی استراحت را.

۸۲. فلوطین

(۵۲) در تغییر استراحت می کند (μεταβάλλον ἀναπαύεται).

۸۴. پلوتارک

(۵۴) همان است زندگی و مرگ، بیداری و خواب، جوانی و پیری. چون اینها وقتی تغییر کرده اند آنها هستند و در عوض آنها وقتی تغییر کرده اند اینها هستند.

۸۵. ارسطو، متافیزیک

غیر ممکن است برای هر کس باور داشتن به اینکه [یک و] همان چیز هست و نیست، چنانکه برخی گمان می کنند
هراکلیتوس [اینگونه] می گوید.

د) جهان‌شناسی

۸۸. آئتئوس

(۵۶a) خورشید به اندازه پای یک مرد است.

۸۹. پلوتارک

(۵۶b) خورشید از اندازه‌ها تجاوز نخواهد کرد. وگرنه ارینوس‌ها، دستیاران عدالت، آن را خواهند یافت.

۹۲. ارسطو، کائنات جو

(۵۹) همانطور که هراکلیتوس می‌گوید، خورشید نه تنها هر روز نو است بلکه همیشه به طور مداوم نو است.

۹۶. آئتئوس

هراکلیتوس می‌گوید کسوف ناشی از چرخش کاسه است به طوری که بخش خالی رو به بالا قرار می‌گیرد و بخش کوژ در برابر دیدگان ما.

ه) روح، زندگی و مرگ

۹۹. دیوگنس لائرتیوس

(۶۲) اگر همه راه‌ها را جستجو کرده باشی، حدود روح (ψυχή) را نخواهی یافت. اندازه اش این چنین عنیق است.

۱۰۱. کلمنت

(۶۴) مرگ ارواح، آب شدن است و مرگ آب زمین شدن؛ اما از زمین آب زاده می‌شود و از آب روح.

۱۰۲. ارسطو، درباره نفس

هراکلیتوس می‌گوید روح آرچه است، همچون بخاری که هر چیز دیگر از آن تشکیل می‌شود. و آن غیر جسمانی‌ترین (ἀσυματώτατον) است و همیشه در سیلان. و آنچه در حرکت است به وسیله آنچه در حرکت است شناخته می‌شود (ἐν ἄδυντα) (τὸ κινούμενον κινουμένῳ γινώσκεισθαι). او همچون بسیاری فکر می‌کرد موجودات در حرکتند (κινήσει δ' εἶναι τ

۱۰۳. ماکروبیوس

هراکلیتوس [می‌گوید روح] بارقه‌ای از ذات ستاره‌ای است.

۱۰۵. استوبایوس

(۶۵) روح خشک خردمندترین و بهترین است.

۱۰۶. استوبایوس

(۶۶) وقتی مردی مست است، توسط پسر نابالغی هدایت می شود، سکندری می خورد و با روحی مرطوب نمی داند به کجا می رود.

۱۰۷. نومنیوس

بدین روی هراکلیتوس می گوید این لذت (و نه مرگ) روح است [وقتی] که مرطوب می شود... او در جای دیگر می گوید ما مرگ آنها را زندگی می کنیم و آنها مرگ ما را.

۱۱۲. هیپولیتوس

(۶۹) میرندگان فناپذیر، فناپذیران میرنده: زندگی کردن مرگ اینها، به مرگ رسیدن زندگی آنها.

و) فضیلت و سعادت

۱۲۳. استوبایوس

(۷۹) گفتن حقیقت و عمل بر اساس طبیعت چیزها خردورزی (σωφροσύνη) بزرگترین فضیلت و خردمندی (σοφία) است.

۱۲۴. آلبرت کبیر

(۸۰) هراکلیتوس می گوید اگر شادی شامل لذات جسمانی بود، ما گاوی را که یونجه برای خوردن می یابد را شاد می خواندیم.

۱۲۶. ارسطو، اخلاق نیکوماخوسی

(۸۲) خران کاه را بر طلا ترجیح می دهند.

۱۲۸. کلمنت

(۸۴a) خوکها از گل بیش از آب خالص لذت می برند.

۱۳۴. استوبایوس

(۸۹) پنهان کردن بی سوادی (ἀμαθία) بهتر است از به میان جمع آوردنش.

ز) قانون و سیاست

۱۳۸. دیوگنس لائرتیوس

(۹۳) مردم باید برای قانونشان بجنگند همانطور که برای دیوار شهرشان می جنگند.

۱۴۰. کلمنت

(۹۵) اطاعت کردن از اراده یک نفر [هم] قانون است.

۱۴۲. تئودوروس

(۹۷) یک نفر برای من ده هزار [نفر] می ارزد اگر بهترین باشد.

۱۴۳. استرابو

(۹۸) همه مردان بالغ افسوس باید خود را حلق آویز کنند و شهر را به کودکان واگذارند چرا که آنها هرمودوروس، برترین در میان خود، را تبعید کردند و می گفتند: بگذارید هیچ کس در میان ما برجسته نباشد و گرنه بگذارید در جایی دیگر و برای دیگران [ممتاز باشد].

۱۴۴. پلوتارک

(۹۹) سگها برای کسی که نمی شناسند بسیار پارس می کنند.

ح) خداشناسی و دین

۱۴۷. کلمنت

(۱۰۲) یک موجود، تنها [موجود] خردمند (σοφόν)، با نام زئوس خوانده می شود و نمی شود.

۱۴۸. هیپولیتوس

(۱۰۳) خدا روز شب است، زمستان تابستان، جنگ صلح، سیری گرسنگی است (همه اضداد و این عقل (νοῦς) است) و او همچون <آتش> تغییر می کند که وقتی با ادویه ها آمیخته می شود، بر اساس بوی هر یک از آنها نام می گیرد.

۱۴۹. فروریوس

(۱۰۴) برای خدا همه چیز خوب و زیبا و عادلانه است اما انسانها بعضی چیزها را ناعادلانه فرض می کنند (ὑπειλήφασιν) و برخی را عادلانه.

۱۵۰. کلمنت

(۱۰۵) بنا بر هراکلیتوس، پنهان کردن عمق شناخت (γνώσεως βάθη) بی ایمانی خوبی است چرا که به واسطه بی ایمانی از شناخت می‌گریزند (διαφυγγάνει μὴ γιγνώσκεσθαι).

۱۵۲. پلوتارک

(۱۰۷) خداوندی که پیش گویش در دلفی است نه می‌گوید و نه پنهان می‌سازد بلکه نشانه ای می‌دهد.

(οὔτε λέγει οὔτε κρύπτει ἀλλὰ σημαίνει)

۱۵۴. هیپولیتوس

(۱۰۹) [در باب] اینکه کل (τὸ πᾶν) کودک (παῖς) است و از طریق ابدیت پادشاه ابدی کل (ὅλων) است، او می‌گوید:

زندگی [یا: ابدیت] کودکی است در حال بازی که قطعه‌ها را حرکت می‌دهد: پادشاهی از آن کودک است.

(αἰὼν παῖς ἐστὶ παίζων, πεσσεύων. παιδὸς ἢ βασιληίη)

۱۵۵. اوریگن

(۱۱۰) یک مرد در نسبت با (πρὸς) یک خدا (δαίμον) بچه است همچون بچه در نسبت با (πρὸς) مرد.

۱۵۶. یامبلیخوس

هراکلیتوس فکر می‌کرد عقیده‌های (δοξασματα) انسانها اسباب بازی‌های کودکان (παίδων ἀθύρματα) است.

ح) پذیرش

۱۶۶. افلاطون، ثئیتوس

بنابراین، چنانکه روشن است، اگر معلوم شود که هر چیزی در حرکت است، همه پاسخ‌هایی که در برابر هر پرسشی مطرح می‌شوند به طور مشابه درست است (ὁμοίως ὀρθῇ εἶναι)؛ اینکه چنین است یا نیست، یا اگر مایلید [اینکه چنین] می‌شود [یا نمی‌شود] (γίγνεσθαι)، به طوری که نمی‌توانیم دوستانمان را با کلماتمان متوقف کنیم.

۱۶۷. ارسطو، متافیزیک

به علاوه، چون [متفکرانی که فکر می‌کردند حس کردن شناختن است] مشاهده کردند که کل طبیعت در حرکت است و آگاه بودند که درباره آنچه در تغییر است و یا آنچه به طور کامل و در هر جهت تغییر می‌کند، هیچ بیانی درست نیست. از این، افراطی‌ترین باورها (ἄκροτάτη δόξα) در میان باورهایی که بررسی کرده ایم ظاهر شدند؛ [باورهای] کسانی که

مدعی پیروی از هراکلیتوس بودند مثل کراتیلوس. او در نهایت به این نتیجه رسید که نمی تواند هیچ اندیشه ای را [به سخن] بیان کند بلکه فقط با انگشت اشاره می کرد. او هراکلیتوس را نقد می کرد که می گفت ممکن نیست دو بار در همان رودخانه گام نهاد. او فکر می کرد حتی یک بار هم نمی توان [چنین کرد].

۱۶۸. ارسطو، متافیزیک

به نظر می رسد نظریه هراکلیتوس که می گفت همه چیزها هستند و نیستند ($\pi\acute{\alpha}\nu\tau\alpha\ \epsilon\acute{\iota}\nu\alpha\iota\ \kappa\alpha\iota\ \mu\eta\ \epsilon\acute{\iota}\nu\alpha\iota$) همه چیز را درست می سازد ... هراکلیتوس می گفت همه اظهارات درست هستند و همه غلط ...

۱۷۱. سکستوس

هراکلیتوس در عوض فکر می کرد انسان با دو قوه برای شناخت حقیقت ($\tau\eta\varsigma\ \acute{\alpha}\lambda\eta\theta\epsilon\acute{\iota}\alpha\varsigma\ \gamma\nu\omega\sigma\iota\nu$) تجهیز شده است، حس و عقل ($\lambda\acute{o}\gamma\omega\iota$)؛ از میان آنها حس غیر قابل اتکاست همانطور که فیلسوفان طبیعی ($\phi\upsilon\sigma\iota\kappa\omicron\iota\varsigma$) [چنین معتقد بودند] ... او اظهار می کند عقل ($\lambda\acute{o}\gamma\omicron\nu$) معیار حقیقت است – نه هر عقلی بلکه آنچه مشترک ($\kappa\omicron\iota\nu\acute{o}\nu$) و الهی است. ...

بنا بر هراکلیتوس، ما با به درون کشیدن عقل ($\lambda\acute{o}\gamma\omicron\nu$) الهی از طریق تنفس، عقلانی ($\nu\omicron\epsilon\rho\omicron\iota$) می شویم. ...

هراکلیتوس می گوید این عقل مشترک ($\kappa\omicron\iota\nu\acute{o}\nu\ \lambda\acute{o}\gamma\omicron\nu$) و الهی که ما با بهره مندی ($\mu\epsilon\tau\omicron\chi\eta\nu$) از آن عقلانی ($\lambda\omicron\gamma\iota\kappa\omicron\iota$) می شویم، معیار حقیقت است. بنابراین، آنچه به طور مشترک بر همه ظاهر می شود، قابل اعتماد است (چون از عقل مشترک و الهی گرفته می شود) در حالیکه آنچه فقط بر شخص غالب می شود، به دلایل متضاد غیر قابل اعتماد است.

پارمنیدس

Παρμενίδης

الف) زندگی

۱. دیوگنس لائرتیوس

اهل الثا، شاگرد گزنوفانس (ثئوفراستوس: شاگرد آناکسیماندروس) [بود] اما از گزنوفانس تبعیت نکرد بلکه از آمینیاس تبعیت کرد و بسیار او را بزرگ داشت و برایش یک آرامگاه ساخت. ... اولین کسی که گفت زمین کروی است و در مرکز قرار دارد. ... عناصر دو [چیز] هستند، آتش و زمین؛ اولی نقش خالق (δημιουργοῦ) دارد و دومی نقش ماده (ὕλης). ...

انسان ابتدا از خورشید ایجاد می شود؛ خورشید شامل سرد و گرم است و همه چیز از آنها ساخته می شود. ... روح (ψυχήν) و عقل (νοῦν) یکی هستند. ... می گوید فلسفه دو بخش [دارد]؛ یکی بنا بر حقیقت (κατὰ ἀλήθειαν)، دیگری بنا بر پندار (κατὰ δόξαν) ... همچون هزیود، گزنوفانس و امپدکلس، به شعر فلسفه ورزی می کند. معیار را لوگوس (λογον) چون حواس دقیق نیستند (μὴ ἀκριβεῖς ὑπάρχειν). ... او در المپیاد ۶۹ [۱-۵۴۰] شکوفا شد. ... به نظر می رسد اولین کسی بود که گفت ستاره های مغرب و صبح یکی هستند. ... گفته می شود قوانینی برای شهرها ساخت ... اول بار استدلال آشیل را تحقیق کرد.

۴. اسکندر

او هم می گوید کل ابدی است و هم سعی می کند ایجاد موجودات را تبیین کند؛ اما درباره هر دو عقیده یکسانی ندارد بلکه فرض می کند بنا بر حقیقت (κατ' ἀλήθειαν) کل واحد، ایجاد نشده و کروی است؛ در حالی که بنا بر پندار (κατὰ δόξαν) بسیاری دو آرچه وضع می کنند تا ایجاد نموده را تبیین کنند (ἀποδοῦναι τῶν φαινομένων): آتش و زمین؛ یکی به عنوان ماده، دیگری به عنوان علت (αἴτιον) و عامل (ποιῦν).

۵. پلوتارک

پارمنیدس کشورش را با بهترین قوانین نظم داد به طوری که حاکمان هر سال شهروندان را موظف می کردند سوگند بخورند به قوانین پارمنیدس پایبند می مانند.

ب) فلسفه

۸. سیمپلیکیوس

وقتی می شنویم ارسطو نظرات فیلسوفان پیشین اش را نقد (ἐλέγχοντος) می کرد و پیش از ارسطو آشکارا افلاطون چنین می کرد و پیش از هر دو گزنوفانس و پارمنیدس ... در آثارشان نظریه هایی که نادرست بودند (ἄτοπον) را رد می کردند در حالی که متفکران قدیمی عادت داشتند نظریات خود را به طور مبهم (αἰωιγματοδῶς) بیان کنند.

ب-۱) درآمد

۱۰. سکستوس، سیمپلیکیوس، دیوگنس لائرتیوس

(۱) مادیان هایی که مرا تا جایی که میلم ممکن است بدان برسد، می کشند

مرا می بردند، وقتی مرا به راه پر آوازه (πολύφημον) هدایت کردند

[راهی] الهی، که میرندگان را از طریق همه چیزها به پیش هدایت می کند

مرا اینگونه کشیدند چرا که اینگونه مرا مادیانها کشیدند

همانگونه که ارا به را می بردند، دوشیزگان راه را هدایت می کردند

و چرخها در کاسه چرخ همچون نی نفیر می کردند

هنگامی که درخشید (چرا که رانده می شد با دو چرخ

چرخنده که هر یک در یک طرف بودند)، وقتی که دختران دوشیزه خورشید

شتافتند تا مرا مشایعت کنند، با ترک گفتن خانه شب

به سوی نور، با دست هایشان حجاب هایشان را از پیش چهره هایشان کنار می زدند

آنجاست دروازه های راه های شب و روز

و یک سنگ سر در، آنها را تاق می زند و یک سنگ آستانه

و دروازه های اثیری خود با درب های عظیم پر شده اند

و عدالت انتقام گیرنده کلیدهای (κλειδας) سزاورشان را دارد

دوشیزگان با ترغیب کردن او با کلماتی ملایم

۵

۱۰

۱۵

با مهارت او را قانع کردند که باید کنار بزند

میله پیچانده را از درب ها، و آنها

هنگامی که آن را باز کردند، شکافی خمیازه کشنده ایجاد کردند که باعث شدند دو لولای

برنزی با میخ ها و ناخن ها چفت شوند و بچرخند

هر دو با هم در کاسه هایشان؛ سپس اینجا ۲۰

دوشیزگان ارابه و مادیانها را مستقیم به درون آنها روانه کردند

الهی با مهربانی به من خوشامد گفت، در دستانش دست راستم، خطاب به من گفت

«ای مرد جوان همراه با ارابه رانان جاودان

و مادیان هایی که تو را می کشند چنانکه به منزلگاه ما می رسی ۲۵

تهنیت! چرا که هیچ سرنوشت بدی تو را پیش به سفر نفرستاده است

به این راه، چون در واقع این از مسیر انسانها دور است

بلکه تمیس (Θέμις) و عدالت (Δίκη) [تو را فرستاده است]. لازم است برای تو که همه چیز را بیاموزی

(χρεώ δέ σε πάντα πυθέσθαι)

هم قلب تزلزل ناپذیر حقیقت اقناع کننده را (Ἀληθείης εὐπειθέος ἀτρεμῆς ἦτορ)

و هم عقاید (δόξας) میرندگان را، که در آنها هیچ گمان درستی نیست (ταῖς οὐκ ἐνὶ πίστις ἀληθείης) ۳۰

اما به هر حال اینها را هم خواهی آموخت، چگونه عقیده ها (δοκοῦντα)

باید سنجیده و پذیرفتنی (δοκίμως) شوند، همه چیز به طور کامل درباره همه موجودات (διὰ παντός πάντα περ ὄντα)

ب - ۲) راه حقیقت

۱۱. پروکلوس، سیمپلیکیوس

(۲) اکنون بیا و خواهیم گفت، و تو پس از شنیدن قصه (μῦθον) را درخواستی یافت،

که تنها راه های تحقیق برای اندیشیدن هستند (αἴπερ ὁδοὶ μοῦναι διζήσιος εἰσι νοῆσαι)

یکی، اینکه هست و نمی تواند نباشد (ὅπως ἔστιν τε καὶ ὡς οὐκ ἔστι μὴ εἶναι)

راه اقناع (πειθοῦς) است، چرا که ملازم حقیقت است (Ἀληθείη γὰρ ὀπηδεῖ)
دیگری، اینکه نیست و این درست است که نباشد (ὡς οὐκ ἔστιν τε καὶ ὡς χρεῶν ἔστι μὴ εἶναι) ۵

به تو اظهار میدارم راهی نفوذناپذیر (παναπενθέα ἔμμεν ἀταρπὸν) است

چرا که نه می توانی آنچه نیست را بدانی – چون نمی تواند محقق شود –

(οὔτε γὰρ ἄν γνοιῖς τό γε μὴ ἔδον, οὐ γὰρ ἀνυστόν)

و نه می توانی اظهار کنی [یا: بدان اشاره کنی] (οὔτε φράσαις)

۱۲. کلمنت، فلوطین

(۳) همان است اندیشیدن و بودن (τὸ γὰρ αὐτὸ νοεῖν ἐστίν τε καὶ εἶναι)

۱۳. کلمنت، پروکلوس، تئودورس، داماسکیوس

(۴) به چیزها نگاه کن گر چه غایب برای ذهن (ἀπεόντα νόωι) و مطمئناً حاضر (παρεόντα βεβαίως)

چرا که تو آنچه هست را از پیوستن به آنچه هست قطع نخواهی کرد

(οὐ γὰρ ἀποτμήξει τὸ ἐδὸν τοῦ ἐδόντος ἔχεσθαι)

چون آن نه کاملاً در جهان پراکنده است (οὔτε σκιδνάμενον πάντη πάντως κατὰ κόσμον)

و نه ترکیب شده (οὔτε συνιστάμενον)

۱۴. پروکلوس

(۵) آن برای من همه همان است (ἔξυνὸν δὲ μοί ἔστιν)

که از کجا آغاز کنم، چون دوباره به آنجا باز خواهم گشت.

۱۵. سیمپلیکیوس

(۶) درست است گفتن و اندیشیدن اینکه موجود هست، چون هستی هست

(χρηὶ τὸ λέγειν τε νοεῖν τ' ἐδὸν ἔμμεναι· ἔστι γὰρ εἶναι)

و ناموجود نیست (μηδὲν δ' οὐκ ἔστιν): اینها را میخواهم در نظر بگیری

از این راه تحقیق تو را [منع می کنم]

پس اما از این یکی، میرندگان هیچ نمی دانند (εἰδοτες οὐδὲν)

۵

[و] دو سره سرگردانند. چون درماندگی در

سینه هایشان ذهنی سرگردان (πλαγκτὸν νόον) را ایجاد می کند؛ و آنها [به این سوی و آن سوی] کشیده می شوند

هم کر و هم کور، سر درگم، گروهی فاقد تشخیص

کسانی که فکر می کنند بودن و نبودن (πέλειν τε καὶ οὐκ εἶναι) همان هستند

و همان نیستند و مسیر همه چرخش رو به عقب است.

۱۶. افلاطون، سوفیست

(۷) هرگز نباید این غالب شود که نیستی هست (εἶναι μὴ ἔόντα)

اما تو اندیشه ات را از این راه پژوهش بازدار

مبادا عادت تجربه طولانی تو را در این راه وادار کند

تا چشمی نابیننده و گوشی و زبانی بازتاب دهنده را به کار گیری

۵

بلکه با عقل آزمونی جدلی را داوری کن

که از طرف من بیان می شود.

۱۷. سیمپلیکیوس، سکستوس

(۸) تنها یک قصه (μῦθος) مانده است از راه

که هست (λείπεται ὡς ἔστιν)؛ بر این نشانه های بسیاری

ضمیمه هستند، اینکه ایجادناشده و فناپذیر است

کلی است از یک نوع، نا آشفته و کامل

۵

نه بوده است و نه خواهد بود بلکه اکنون هست، همه با هم

واحد، پیوسته. چرا که چه ایجاد برای آن جستجو خواهی کرد؟

از کجا [/ چگونه] آن رشد کرده است؟ اجازه نخواهم داد که بگویی یا بیندیشی که از آنچه نیست (μὴ ἔόντος) [به وجود آمده

است]

چون آن نه گفتنی است و نه اندیشیدنی است

که آن نیست. و چه نیازی آن را بر می انگیزد است

۱۰ که زودتر یا دیرتر از هیچ آغاز به ایجاد کند (τοῦ μηδενὸς ἀρχάμενον)

پس آن یا باید به طور کامل باشد و یا اصلاً نباشد

نیروی دلیل (πίστιος ἰσχύς) اجازه نخواهد داد که از ناموجود

چیزی در کنار آن (παρ' αὐτο) پدید آید. پس عدالت نه به وجود آمدن را

و نه از بین رفتن را اجازه می دهد، با باز کردن غل و زنجیرش؛

۱۵ بلکه آن را نگاه می دارد. و حکم درباره اینها اینگونه خواهد بود:

آن هست یا نیست (ἔστιν ἢ οὐκ ἔστιν). پس تصمیم گرفته شد، چنانکه ضروری است

که یک راه ناندیشیدنی و ناگفتنی [باشد] چرا که راه حقیقت

نیست، و دیگری هست و درست است (πέλειν καὶ ἐτήτυμον)

و پس از این آنچه هست (ἔόν) چگونه است؟ چگونه به وجود آمده است؟

۲۰ اگر به وجود آمده باشد، نیست، و همینطور اگر همواره در صدد بودن ایستاده باشد

پس پیدایش دفع شده است و تباهی ناشنیده است

و نه تقسیم پذیر است، چرا که همه همانند است

و نه در اینجا بیشتر است که آن را از با هم نگهداشتن باز دارد

و نه کمتر، بلکه همه اش از آنچه هست (ἔόντος) سرشار است

۲۵ پس کاملاً پیوسته (ἔννεχες) است چون آنچه هست به آنچه هست می پیوندد (ἔδὸν γὰρ ἔόντι πελάζει)

به علاوه، بدون حرکت است در حدود بندهای بزرگ

بدون آغاز و توقف چرا که به وجود آمدن و نابود شدن

به دور رانده شده اند و عقیده (πίστις) درست آنها را طرد کرده است

همان می ماند و به تنهایی در همان قرار می گیرد (ταὐτόν τ' ἐν ταὐτῶι τε μένον καθ' ἑαυτό τε κείται)

۳۰

پس استوار در آنجا می ماند چرا که ضرورت بزرگ

آن را در بندهای یک حد نگاه می دارد که آن را به دور خود محدود می کند

درست نیست برای آنچه هست که ناکامل باشد

چرا که نیازمند نیست؛ اگر بود، فاقد همه چیز بود

همان است اندیشیدن و به همین دلیل اندیشه است (ταὐτὸν δ' ἐστὶ νοεῖν τε καὶ οὐνεκεν ἔστι νόημα)

۳۵

چرا که نه هرگز بدون آنچه هست، که به آن معطوف است،

(οὐ γὰρ ἄνευ τοῦ ἐόντος, ἐν ᾧ πεφρατισμένον ἔστιν)

اندیشیدن را خواهی یافت. هیچ چیز دیگر نه هست و نه خواهد بود

در کنار آنچه هست، چرا که سرنوشت آن را پابند کرده است

تا کل و بی حرکت باشد. همه چیز در ارتباط با آن نام گرفته اند

که میرندگان بنا نهاده اند با اعتماد به درستی آنها:

۴۰

به وجود آمدن و نابود شدن، بودن و نبودن،

تغییر مکان و تعویض رنگ روشن.

چون حدی نهایی وجود دارد، آن کامل است

از همه جهت، همچون کره ای به خوبی گرد شده

از همه جهات به طور مساوی از مرکز. چرا که بزرگتر بودن

۴۵

و یا کوچکتر بودن در اینجا یا آنجا برایش درست نیست.

و نه در آنجا آنچه نیست هست که بتواند آن را از دستیابی

به شبیه آن باز دارد، و نه آنچه هست در آنجاست به گونه ای که از آنچه هست

اینجا بیشتر و آنجا کمتر باشد، چرا که همه تجاوزناشده است

پس با مساوی بودن در هر جهت، به گونه ای مشابه با حدود برخورد می کند.

ب- ۳) راه گمان

۵۰ [ادامه پاره (۸)]: در اینجا من گفتار (λόγον) و اندیشه (νόημα) پایدار (πιστόν)

درباره حقیقت را متوقف می‌سازم. از اینجا به بعد عقاید (δόξας) میرندگان را

بیاموز با شنیدن نظم فریبده کلمات من.

آنها عقیده شان را به گونه ای شکل دادند که دو شکل (μορφάς) را نام نهند

که از آنها یکی درست نیست (τῶν μίαν οὐ χρεῶν ἔστι) - و در اینجا سرگردان شده اند -

۵۵ و آنها متضادها را در اجسام متمایز کردند و نشانه هایی را [برایشان] را برقرار کردند

(αὐτία δ' ἐκρίναντο δέμας καὶ σήματ' ἔθεντο)

جدا از یکدیگر (χωρὶς ἀπ' ἀλλήλων): یکی آتش اثیری شعله

آرام، بسیار سبک، در همه جا همانند با خود

نه همسان با دیگری؛ اما آن یکی به تنهایی (κατ' αὐτό)

بر عکس [آن]، شب ناهوشمند، بدنی متراکم و سنگین.

۶۰ به تو اعلام می‌کنم که این ترکیب کاملاً محتمل (ἐοικότα) است

به طوری که هیچ یک از عقاید میرندگان هرگز از تو پیشی نخواهد گرفت.

۱۸. پلوتارک

پارمنیدس همزمان هم عقاید گزنوفانس را پذیرفت و هم عقیده متقابل را قبول کرد. چون او می‌گوید که بر اساس تبیین

درست از چیزها (πραγμάτων ἀλήθινων)، کل ابدی و بی حرکت است. اما به وجود آمدن به چیزهایی تعلق دارد که

بر اساس تبیینی غلط (ὑποληψιν ψευδῆ) ظاهر می‌شوند. ... و او حواس را از حوزه حقیقت اخراج می‌کند. می‌گوید اگر

چیزی در کنار وجود هست، لا وجود است (ὅτι εἴ τι παρὰ τὸ ὄν ὑπάρχει, τοῦτο οὐκ ἔστιν ὄν) و آنچه نیست در

کلیت وجود ندارد (τὸ δὲ μὴ ὄν ἐν τοῖς ὅλοις οὐκ ἔστιν).

۱۹. هیپولیتوس

و پارمنیدس همچنین جهان ($\tau\acute{o} \pi\acute{\alpha}\nu$) را واحد، ابدی، ایجاد نشده و کروی فرض می کند اما او از عقیده عموم پرهیز نمی کند وقتی می گوید آتش و زمین، آرخبه های همه چیز [هستند]؛ زمین همچون ماده و آتش همچون علت ($\acute{\alpha}\iota\tau\iota\omicron\nu$) و عامل ($\pi\omicron\iota\omicron\upsilon\nu$).

۲۰. سیمپلیکیوس

(۹) چون همه چیز نور ($\phi\acute{\alpha}\omicron\varsigma$) و شب ($\nu\grave{\upsilon}\xi$) خوانده می شوند

و نامها بر اساس نیرویشان به این و آن چیزها اطلاق می شوند

همه به گونه ای یکسان سرشار از نور و شب تیره است

از هر دو به اندازه یکسان، چون هیچ یک در هیچ کدام بدون سهم نیست.

۲۱. ارسطو، متافیزیک

پارمنیدس گاهی با احتیاط بیشتری [نسبت به گزنوفانس و ملیسوس] سخن می گوید چون با در نظر گرفتن اینکه در کنار آنچه هست، درست نیست آنچه نیست باشد ($\pi\alpha\rho\acute{\alpha} \gamma\acute{\alpha\rho} \tau\acute{o} \acute{\omicron}\nu \tau\acute{o} \mu\eta \acute{\omicron}\nu \omicron\upsilon\delta\acute{\epsilon}\nu \acute{\alpha}\xi\iota\omicron\nu \epsilon\iota\acute{\nu}\alpha\iota$)، ضرورتاً باید یک چیز باشد که هست، یعنی آنچه هست ($\tau\acute{o} \acute{\omicron}\nu$) و نه هیچ چیز دیگر ... اما چون مجبور بود پدیدارها را در نظر بگیرد، با این فرض که آنچه بر اساس واقعیت ($\kappa\alpha\tau\grave{\alpha} \tau\omicron\nu \lambda\omicron\gamma\omicron\nu$) یکی است، بر اساس حواس بسیار است، دو علت و دو آرخبه وضع کرد: گرما و سرما همچون آتش و زمین. او گرما را با آنچه هست مربوط می کند و سرما را با آنچه نیست.

۲۲. ارسطو، کون و فساد

کسانی که دو علت وضع می کنند همچون پارمنیدس که آتش و زمین [را وضع می کند]، عناصر بینابینی همچون هوا و آب را از ترکیب آنها می سازند. ... گرما علت جدایی و سرما علت ترکیب است؛ پس همه چیزهای دیگر از و به واسطه آنها ایجاد می شوند و نابود می شوند.

(ج) فیزیک

۳۲. پلوتارک

(۱۴) ماه دور زمین می چرخد با نوری که از دیگری می گیرد.

۳۴. آنتیوس

پارمنیدس می گوید ماه از آتش است.

۳۵. آتئیوس

ماه هم اندازه خورشید است که نورش را از خورشید می گیرد

۴۰. دیوگنس لائرتیوس

در واقع اول فیثاغورس آسمانها را کوسموس نامید و زمین را مدور [خواند] اما ثئوفراستوس می گوید پارمنیدس بود که چنین کرد و زنون می گوید هزیود چنین کرد.

۴۱. آتئیوس

پارمنیدس و دموکریتوس معتقدند زمین در جای خودش می ماند چون فاصله اش از همه چیز یکسان است: دلیلی ندارد که به این طرف و یا آن طرف متمایل شود. به همین جهت فقط می لرزد و حرکت نمی کند.

۴۲. آناولیوس

طرفداران امپدکلس و پارمنیدس و بسیاری از مردان خردمند باستانی در این از فیثاغورس پیروی کردند: طبیعت واحد (μοναδικὴν φύσιν) در مرکز قرار دارد همچون یک اجاق که به خاطر موازنه در جای خود می ماند.

۴۳. استرابو

پوزیدونیوس می گوید مبتکر تقسیم [زمین] به پنج پارمنیدس بود.

(د) روانشناسی

۴۵. ماکروبیوس

پارمنیدس [می گوید روح] از زمین و آتش تشکیل شده است.

۴۸. آتئیوس

پارمنیدس، امپدکلس و دموکریتوس می گویند ذهن (νοῦν) و روح (ψυχὴν) یکی هستند: پس هیچ موجود زنده ای نمی تواند غیر عقلانی (ἄλογον) باشد.

۴۹. آتئیوس

پارمنیدس: پیری نتیجه نقص در گرماست.

۵۱. ثئوفراستوس، درباره حواس

اغلب و عمومی ترین نظرات درباره حواس دو دسته هستند: برخی آن را از راه شباهت می سازند (τῶι ὁμοίωι) و برخی از اعداد. پارمنیدس، امپدکلس و افلاطون از شبیه و آناکساگوراس و هراکلیتوس از اعداد. ... شناخت نتیجه فزونی (ὑπερβάλλον) یکی از دو عنصر است. تغییر اندیشه با غلبه گرم یا سرد رخ می دهد؛ اما بهتر است که گرم غلبه یابد. اما این هم یک نسبت خاصی را لازم دارد.

(۱۷) او می گوید چون همانگونه که هر چیز مخلوطی از اجزاء بسیار سرگردان را دارد

اندیشه (νόος) در انسان نیز چنین است. چون آن همان است

که اجزاء طبیعت انسانها، هر یک و همه، بدان می اندیشد؛ (φρονέει)

چرا که اندیشه فزونی است. (τὸ γὰρ πλεον ἔστι νόημα)

او می گوید ادراک حسی (αἰσθάνεσθαι) و اندیشه (φρονεῖν) یکی هستند. به همین دلیل است که به یاد آوردن (μνήμη) و فراموش کردن (λήθη) نتیجه مخلوط آنهاست. ... اینکه او حس را چنین با شبیه ها (τῶι ὁμοίωι) تبیین می کند از متنی روشن است که در آن می گوید یک بدن مرده نور، گرما و صدا را درک نمی کند چون فاقد آتش است اما سرما، سکوت و وضعیت های متضاد دیگر را درک می کند. ... در کل همه موجودات نوعی از شناخت دارند (πᾶν τὸ ὄν) (ἔχειν τινα γνῶσιν)

۵۲. آتیوس

پارمنیدس، امپدکلس، آناکساگوراس، دموکریتوس، اپیکور و هراکلیدس معتقدند ادراک نتیجه هم پیمانی منافذ شخصی است که به وسیله آنها محسوسات با حواس متناظرشان متناسب می شوند.

۵۵. جالینوس

(۱۹) پسرها در سمت راست و دخترها در سمت چپ [رجه شکل می گیرند].

۵۶. آتیوس

تخم های رو به شمال مرد می شوند و تخم های رو به جنوب زن.

ه) الهیات

۵۸. کلمنت

پارمنیدس آتش و زمین را به عنوان خدایان معرفی می کند.

۵۹. سیسرون

پارمنیدس چیزی شبیه به تاجی که شامل حلقه ای از دود است و آسمان را احاطه می کند را خدا می خواند؛ او ستارگان را الهی می داند.

زنون

Zήνων

الف) زندگی

۱. دیوگنس لائرتیوس

زنون ... اهل اثنا؛ فرزند خوانده، شاگرد و دوست پارمنیدس؛ در المپیاد ۷۹ [۴۶۱-۴۶۴] شکوفا شد. ... ارسطو می گوید او کاشف دیالکتیک (διαλεκτικῆς) بود همانگونه که امیدکلس کاشف خطابه (ῥητορικῆς) بود. ... هم در فلسفه و هم در سیاست بزرگ بود. ... اول بار او مخعمای آشیل و بسیاری معماهای دیگر را طرح کرد (گر چه فاوریتوس می گوید پارمنیدس [اول بار چنین کرد]). ... جهان ها [ی متعدد] وجود دارند اما خلاً وجود ندارد. ... طبیعت همه چیزها از گرم، سرد، خشک و مرطوب ایجاد می شود که به یکدیگر تغییر می کنند. ... انسان از خاک به وجود می آید و روح مخلوطی است از چیزهایی که گفتیم بدون آنکه هیچ یک از آنها غلبه یابد.

ب) فلسفه

۲. افلاطون، پارمنیدس

سقراط: ... (۱) اگر موجودات (τὰ ὄντα) کثیر هستند، پس آنها باید هم شبیه (ὁμοιά) باشند و هم ناشبیه (ἀνόμοια) اما این غیر ممکن است چون نه ناشبیه می تواند شبیه باشد و نه شبیه ناشبیه. ... بنابراین اگر غیر ممکن است که ناشبیه شبیه باشد یا شبیه ناشبیه باشد، غیر ممکن است کثرت وجود داشته باشند؟ چون اگر بسیار می بود، ویژگی های متعارض می داشتند (πάσχοι ἂν ἀδύνατα). پس هدف بحث های تو چیزی نیست جز دفاع علیه همه [بحث هایی که] با این بیان که بسیار نیست مخالفند؟

زنون: تو آنچه کل نوشته می خواست [بگوید] را به خوبی درک کرده ای.

سقراط [رو به پارمنیدس]: ... او [زنون] به گونه ای همچون تو نوشته است اما با ایجاد تغییر می خواهد ما را فریب دهد که گویی او چیزی متفاوت می گوید. چون در حالی که تو در شجرت می گویی که همه چیز یکی است و دلایل خوب و شایسته ای برای آن فراهم می کنی، او می کثرت وجود ندارند و دلایل متعدد و قوی فراهم می کند. بنابراین وقتی یکی از شما می گوید آن یکی است و دیگری می گوید آن بسیار نیست، به گونه ای که به نظر می رسد شما چیزهای متفاوتی می گوئید، [در واقع] تقریباً همان را می گوئید ...

زنون: بله درست است سقراط! اما تو حقیقت نوشته را به طور کامل دریافته ای ... تو یکی از [نتایج] عارضی را خاطر نشان می کنی. آن به درستی برای حمایت از نظریه پارمنیدس علیه کسانی است که آن را به سخره می گیرند و می گویند اگر آن واحد است [اگر واحد وجود دارد]، این حرف نتایج بسیار مسخره ای (γελοῖα) را به همراه خواهد داشت که با هم متعارض هستند. حالا این نوشته علیه کسانی است که از بسیار سخن می گویند و آنها [یعنی سخره هایشان] را با سودش به آنها باز می گرداند و روشن می سازد که فرضشان (ὑποθεσις)، یعنی اینکه اگر آن کثیر باشد [اگر کثرت وجود داشته باشد]، نتایج مسخره تری به همراه خواهد داشت تا اینکه واحد باشد – اگر به دقت بررسی شود ...

۵. الیاس

و یک بار برای استادش پارمنیدس که گفت آنچه هست در نوع یکی است (ἐν τὸ ὄν κατὰ τὸ εἶδος) <اما> برای قوا [ی ظاهری] موجودات بسیاری [وجود دارند]، او کتابی مشتمل بر چهل استدلال نوشت برای اثبات اینکه وجود واحد است (ἐν τὸ ὄν)، با این فکر که برای متحد شدن با استادش خوب باشد. و در یک مورد دیگر به عنوان مدافع همان استاد عمل کرد که می گفت وجود نامتحرک است (ἀκίνητον τὸ ὄν) و با پنج استدلال ثابت می کند وجود نامتحرک است. آنتیستنس کونیکی که قادر به پاسخ دادن به استدلال هایش نبود، ایستاد و قدم زد با این اندیشه که استدلال از طریق عمل قوی تر است از رد کردن از طریق سخن.

ب – ۱) استدلال ها علیه کثرت

ب – ۱ – ۱) استدلال شباهت: (۱)

ب – ۱ – ۲) استدلال اضافه شدن

۶. سیمپلیکیوس

[ادامه متن سیمپلیکیوس:] او در رساله اش که استدلال های بسیاری دارد در هر یک ثابت می کند کسی که می گوید [چیزهای] بسیار وجود دارند، چیزهای متناقض می گوید. در یکی از استدلال هایش بر وجود واحد، ثابت می کند که اگر کثرت هست، هم بزرگ است و هم کوچک؛ آنقدر بزرگ که در بزرگی نامحدود، آنقدر کوچک که بدون هیچ اندازه ای. در این استدلال او ثابت می کند آنچه نه از اندازه و نه از سختی و نه از حجم بهره ندارد، وجود ندارد:

(۲) او می گوید چون اگر آن به موجود دیگری اضافه می شد، آن را بزرگتر نمی کرد چرا که اندازه ای نداشت و اگر اضافه می شد، قادر نبود اندازه اش را افزایش دهد. بدین ترتیب آنچه اضافه می شود هیچ چیز نمی بود. و اگر از دیگری جدا می شد، دیگری کم نمی شد و نه هنگامی که اضافه شد دیگری افزوده شد. پس روشن است آنچه اضافه شد و کم شد هیچ چیز نبود.

ب - ۱ - ۳) استدلال همانی

[ادامه متن سیمپلیکوس]: زنون این را برای انکار واحد نمی گوید بلکه [برای آن می گوید که نشان دهد] که هر یک از چیزهای بسیار اندازه دارد و همواره چیزی از [میان] بی نهایت وجود دارد که از جهت استدلال بر تقسیم نامتناهی بر شیء مفروض مقدم باشد. او این را پس از آن ثابت می کند که [پیشتر] ثابت کرد تا جایی که هر یک از [چیزهای] بسیار یکی و با خود همان است، هیچ کدام اندازه ندارد،

ب - ۴) استدلال تقسیم

[ادامه متن سیمپلیکوس]: از طریق اندازه، مقدم بر استدلال از طریق همانی. پس از ثابت کردن اینکه اگر اندازه نداشت، وجود نمی داشت (εἰ μὴ ἔχοι μέγεθος τὸ ὄν οὐδ' ἄν εἴη)، نتیجه گرفت:

(۳) اگر [بسیار] وجود دارد، هر چیز باید اندازه ای و سختی ای داشته باشد و از آن یک بخش باید از دیگری جدا باشد. همین سخن درباره آنچه از این [تقسیم] ناشی می شود نیز [اطلاق می شود]. چون آن نیز اندازه خواهد داشت و چیزی از آن ناشی خواهد شد. و این را چه یک بار بگویی و چه همواره بگویی همان است. چون چیزی از آن ناشی نمی شود که آخرین باشد و یا [در آن] یک بخش متفاوت از بخش دیگر نباشد. پس اگر بسیار هست، ضرورتاً آن هم کوچک است و هم بزرگ؛ آنقدر کوچک که هیچ اندازه ای نداشته باشد، آنقدر بزرگ که بی نهایت باشد.

۸. ارسطو، متافیزیک

به علاوه اگر خود واحد تقسیم ناپذیر باشد، بنا بر فرض (ἀξίωμα) زنون، هیچ چیز وجود نمی داشت. چون اگر نه چیزی که اضافه می شود و نه چیزی که جدا می شود آن را بزرگتر یا کوچکتر نسازد، او می گوید این از موجودات نیست (οὐ εἶναι) (τοῦτο τῶν ὄντων چون روشن است که موجود اندازه ای از موجود است (ὄντος μεγέθους τοῦ ὄντος). و اگر اندازه است، جسمانی است.

۹. سیمپلیکوس

آیا چیزی هست که واحد است؟ مساله این بود. می گویند زنون ادعا می کرد اگر کسی توضیح می داد واحد چیست (τὸ ἕν) (τί ποτέ ἐστίν)، او موجودات را تصدیق می کند.

۱۱. سیمپلیکوس

همانطور که ائودموس می گوید، [زنون] در اینجا واحد را رد می کند (چون او می گوید واحد همچون نقطه است) و او می پذیرد که بسیار وجود دارد. به هر حال اسکندر فکر می کند ائودموس در اینجا ثبت کرده است که زنون بسیار را رد می کند. او می گوید «همانطور که ائودموس تحقیق می کند، زنون آشنای پارمنیدس تلاش کرد ثابت کند ممکن نیست موجودات بسیار باشند چرا که واحدی در میان آنها نیست (τῶι μηδὲν εἶναι ἐν τοῖς οὐσίην ἕν) اما بسیار تعدد واحد است

(πολλά πλήθος εἶναι ἐνάδων) با وجود این، اینکه ائودموس ثبت نمی کند که زنون بسیار را رد کرد، از گفته خودش روشن است. و من فکر می کنم هیچ جا در کتاب زنون چنین استدلالی آورده نمی شود آنطور که اسکندر می گوید.

۱۲. سنکا

پارمنیدس می گوید از چیزهایی که پدیدار است، هیچ چیز <جز> جهان <واحد> وجود ندارد. زنون اهل اثنا همه مسائل را حذف کرد: او می گوید هیچ چیز وجود ندارد ... اگر پارمنیدس [را بپذیریم]، هیچ چیز جز واحد وجود ندارد؛ و اگر زنون [را بپذیریم]، حتی واحد هم وجود ندارد.

ب - ۵) استدلال شمارش

۱۳. سیمپلیکیوس

و چرا باید بگوییم بسیار [وجود دارد]، وقتی این در رساله خود زنون گفته شده است؟ چون با اثبات اینکه اگر بسیار وجود دارد، همان چیزها محدود و نامحدود هستند، زنون عیناً می نویسد:

(۴) اگر بسیار وجود دارد، آنها ضرورتاً باید به همان شماری باشند که هستند و نه بیشتر یا کمتر از آن. و اگر آنها به همان شماری هستند که هستند، باید موجودات محدودی باشند.

اگر بسیار وجود دارد، موجودات بی نهایت هستند. چون همواره بین موجودات چیزهای دیگری وجود دارند و دوباره چیزهایی غیر از چیزهایی که بین آنها هستند. و بنابراین موجودات بی نهایت هستند.

بدین ترتیب، او با [استدلال] دوتایی (διχοτομίας) ثابت کرد تعداد چیزها نامحدود است.

ب - ۶) استدلال تقسیم

۱۴. سیمپلیکیوس

فروریوس می گوید استدلال [تقسیم] دوتایی از پارمنیدس است که بر مبنای آن ثابت می کند وجود واحد است. او چنین می نویسد: «[تقسیم] دوتایی که هدفش اثبات آن است که وجود فقط یکی است و این [واحد] بدون اجزاء و تقسیم پذیر است، متعلق به پارمنیدس است. او می گوید اگر آن تقسیم پذیر می بود، با تقسیم به دو، هر یک از بخش ها [نیز می باید] به دو بخش [تقسیم شود] و این همواره در مورد آنچه ایجاد شده [تکرار می شود]. او می گوید روشن است که یا یک اندازه نهایی [در زیر] باقی می ماند (ὑπομένει) که کمترین و تقسیم ناپذیر (ἄτομα) و در شمار نامحدود است؛ و کل از کمترین ها [تشکیل می شود] که در شمار نامحدودند؛ و یا از میان خواهد رفت و به نیستی منحل خواهد شد و از نیستی تشکیل شده خواهد بود. اما این غیر ممکن است. پس تقسیم پذیر نیست بلکه واحد می ماند. و چون همه همانند است اگر تقسیم پذیر باشد (ὑπαρχει)، در همه جا به طور همانند تقسی پذیر خواهد بود اما نه اینکه در یک جا تقسیم پذیر باشد و

در جای دیگر نباشد. [به فرض که] در همه جا تقسیم پذیر باشد. دوباره روشن است که هیچ چیز [در زیر] باقی نمی ماند (ὑπομενεῖ) بلکه از میان خواهد رفت و اگر مرکب باشد، دوباره از هیچ تشکیل شده خواهد بود. اگر چیزی بماند، دیگر از هیچ جهت تقسیم نخواهد شد. بنابراین، او می گوید از این ملاحظات روشن می شود که وجود (τὸ ὄν) تقسیم ناپذیر، بدون اجزاء و واحد خواهد بود.

ج) استدلال ها علیه حرکت

ج - ۱) استدلال نیمه راه

۱۵. ارسطو، فیزیک

چهار استدلال از زنون درباره حرکت وجود دارد که مشکلاتی را برای حل کنندگان آنها به وجود آورده است. اولی آنکه چیزی حرکت نمی کند چرا که آنچه می رود اول باید به نیمه راه برسد، قبل از آنکه به پایان برسد.

۱۶. ارسطو، فیزیک

بر این اساس، استدلال نادرست زنون فرض می کند که ممکن نیست در زمان محدود از هر یک از نقاط نامحدود گذشت و یا آنها را لمس کرد. به دو گونه گفته می شود (διχῶς λέγεται) که طول و زمان و کل چیزهایی که پیوسته اند (συνεχές) نامحدودند؛ یا بنا بر تقسیم (κατὰ διαίρεσιν) و یا به وسیله حد نهایی شان. ممکن نیست آنچه از نظر کمی (κατὰ ποσὸν) نامحدود است را در زمان محدود لمس کرد اما درباره آنچه بنا بر تقسیم [بی نهایت است]، این ممکن است چرا که زمان نیز به همین ترتیب نامحدود است.

۱۷. [ارسطو]، درباره خطوط تقسیم ناپذیر

بنا بر استدلال زنون، اگر غیر ممکن است که در زمان محدود از شمار نامحدودی گذشت و هر یک از آنها را لمس کرد، ضرورتاً باید اندازه ای بدون اجزاء وجود داشته باشد؛ و نیز ضروری است متحرک به نیمه راه برسد قبل از آنکه [به پایان راه] برسد و برای همه چیزهایی که بدون اجزاء نیستند، نیمه راه وجود دارد.

ج - ۲) استدلال آشیل

۱۸. ارسطو، فیزیک

دوم [استدلالی است که استدلال] آشیل خوانده می شود. و آن این است که کندترین هرگز به وسیله سریع ترین پشت سر گذاشته نخواهد شد. چون تعقیب کننده باید ضرورتاً به تعقیب شده برسد، جایی که تعقیب شده حرکت کرد. بنابراین، کندترین همواره ضرورتاً تعدادی جلوتر است. این استدلال همان استدلال دوتایی است با این تفاوت که اندازه های متوالی به دو قسمت تقسیم نمی شوند.

ج - ۳) استدلال پیکان رونده

۱۹. ارسطو، فیزیک

استدلالی که هم اکنون بحث کردیم، اینکه پیکان رونده [در جای خود] می ایستد، از این فرض ناشی می شود که زمان از لحظه ها تشکیل شده است. چون اگر این را مسلم نگیریم، قیاس [پا بر جا] نخواهد بود.

۲۰. ارسطو، فیزیک

زنون اشتباه استدلال می کند (παράλογίζεταί). او می گوید اگر هر چیز، وقتی مکانی برابر با خودش را اشغال می کند، در ثبات است، و آنچه می رود همواره در لحظه چنین است، پیکان رونده بدون حرکت است. اما این نادرست است، چرا که زمان از لحظه های تقسیم ناپذیر تشکیل نمی شود و نه هیچ اندازه دیگری.

۲۱. دیوگنس لائرتیوس

زنون حرکت را انکار می کند با گفتن اینکه:

(۵) متحرک نه در مکانی که هست و نه در مکانی که نیست حرکت نمی کند.

ج - ۴) استدلال استادیوم

۲۲. ارسطو، فیزیک

چهارم [استدلالی است] درباره شمار مساوی اجسامی که در جهات متضاد و با سرعت یکسان در یک استادیوم حرکت می کنند؛ برخی از آخر استادیوم [حرکت می کنند]، برخی از آخر استادیوم [حرکت می کنند] و برخی از وسط؛ که در آن او فکر می کند که معلوم می شود که نصف یک زمان برابر است با دو برابر آن. اشتباه در این است که [گمان می شود] یک جسم متحرک در عبور از جسمی که با سرعت مساوی حرکت می کند و نیز جسمی که ثابت است، زمانی مساوی را صرف می کند. این نادرست است. به عنوان مثال، بگذارید AA اجسامی با اندازه های یکسان باشند که ثابت هستند و اجسامی که از وسط حرکت می کنند BB باشند که در تعداد و اندازه با سری اول مساوی باشند و اجسامی که از انتها حرکت می کنند CC باشند که در تعداد و اندازه با آنها [در آن دو سری قبل] مساوی باشند و در سرعت با سری B مساوی باشند. اولین B و اولین C با عبور از کنار یکدیگر، هم زمان به انتها می رسند. همینطور اولین C از کنار همه سری A می گذرد و [اولین] B از کنار نیمی [از سری A] می گذرد. از این روی زمان [صرف شده] نصف است چرا که هر یک در زمانی مساوی در کنار دیگری قرار می گیرد. به طور همزمان <اولین B > از کنار همه سری C می گذرد. چون اولین B و اولین C به طور همزمان به دو انتهای متقابل می رسند [چنانکه می گوید، برای هر یک زمانی مساوی صرف می شود تا در کنار اجسام سری B و A قرار گیرد] چرا که برای هر دو زمانی مساوی صرف می شود تا در کنار A قرار گیرند.

وضعیت در لحظه شروع

۱	۲	۳	۴
	A	A	
B	B		
		C	C

وضعیت پس از یک واحد زمانی

۱	۲	۳	۴
	A	A	
	B	B	
	C	C	

د) استدلال های دیگر

د - ۱) استدلال مکان

۲۳. ارسطو، فیزیک

زنون با مسأله مواجه شد چون اگر مکان چیزی (τλ) است، در چیزی خواهد بود. حل کردن آن دشوار نیست. دلیلی وجود ندارد چرا مکان اول نتواند در چیزی دیگری باشد - هر چند نه در آن به عنوان مکان.

۲۴. ارسطو، متافیزیک

مسأله زنون به توضیحاتی نیاز دارد چرا که اگر همه موجودات در مکان باشند، روشن است که برای آن مکان نیز مکانی خواهد بود و این چنین تا بی نهایت.

۲۵. سیمپلیکیوس

ظاهراً مسأله زنون به همان [نتیجه] ختم می شود. درست است که هر موجودی در جایی است. اگر مکان (τόπος) از موجودات است، کجا باید باشد؟ مطمئناً در مکانی دیگر و آن [مکان نیز] در دیگری و اینگونه به طور نامحدود. [...] به زنون می گوئیم جا (ποιῦ) به گونه های مختلف گفته می شود. اکنون اگر فکر می کرد موجودات باید در مکان باشند، به درستی نسندیدیده است. چون شخص نمی گوید سلامتی، مردانگی و بسیاری چیزهای دیگر در مکان هستند. مکان نیز خودش چنین چیزی نیست که بدین گونه گفته شود. اگر جا متفاوت بود، مکان جا می بود، چون مرز بدن جای بدن است چرا که انتهاست.

د - ۲) استدلال دانه ارزن

۲۶. ارسطو، فیزیک

به همین دلیل استدلال زنون که می گوید هر بخش از دانه گندم [هنگامی که بر زمین می افتد] صدا ایجاد می کند، درست نیست. چون این کاملاً ممکن است که آن [یک بخش] نتواند در هر میزانی از زمان هوایی را حرکت دهد که کل پیمانه وقتی می افتد جابجا می کند.

۲۷. سیمپلیکیوس

بدین گونه [ارسطو] معمای زنون اهل الثا را حل می کند وقتی که او آن را از پروتاگوراس سوفیست پرسید: «پروتاگوراس! به من بگو آیا یک دانه ارزن وقتی می افتد صدا ایجاد می کند یا یک ده هزارم یک دانه؟» وقتی او جواب داد صدا ایجاد نمی کند، [زنون] پرسید: «آیا یک پیمانه ارزن وقتی می ریزد صدا ایجاد می کند یا نه؟» وقتی او جواب داد بله ایجاد می کند، زنون گفت: «آیا نسبتی (λόγος) میان یک پیمانه ارزن با یک ارزن و میان یک هزارم ارزن با یک ارزن وجود ندارد؟» وقتی او پذیرفت که وجود دارد، زنون گفت: «آیا میان صداها با یکدیگر نیز همان نسبت وجود ندارد؟ چرا که صداها متناسب با ایجاد کننده صداها هستند. پس اگر چنین است، اگر یک پیمانه ارزن صدا ایجاد کند، هم یک واحد ارزن و هم یک هزارم ارزن نیز صدا ایجاد می کنند».

هـ) پذیرش

۲۹. ایزوکرآتس

چگونه کسی می تواند بر گرگیاس برتری جوید، کسی که شهامت داشت بگوید هیچ یک از موجودات وجود ندارد (οὐδέν) یا زنون، کسی که عهده دار این نظر شد که چیزهای یکسان هم ممکن و هم غیر ممکن هستند.

ملیسوس

Μέλισσος

الف) زندگی

۱. دیوگنس لائرتیوس

ملیسوس ... اهل ساموس. شاگرد پارمنیدس بود...

ب) فلسفه

۹. سیمپلیکیوس

(۱) آنچه بود همواره بود و خواهد بود. چون اگر پدید آمده باشد، ضرورتاً قبل از پیدایش هیچ بوده است. اکنون اگر هیچ بود، هرگز هیچ چیز از هیچ به وجود نمی آید. (οὐδαμὰ ἄν γένοιτο οὐδὲν ἐκ μηδενός)

۱۰. سیمپلیکیوس

(۲) اکنون، چون به وجود نیامد، پس هست، همواره بوده است و خواهد بود؛ و نه آغاز دارد و نه انجام بلکه نامحدود (ἄπειρόν) است. چون اگر به وجود آمده بود، آغازی می داشت (چون در زمانی شروع به پیدایش کرده بود) و پایانی [می داشت] (چون در زمانی پیدایش پایان می یافت) ... چون برای چیزی که همه موجود نیست ممکن نیست همیشه باشد (οὐ γὰρ ἀεὶ εἶναι) (ἀνυστόν, ὅ τι μὴ πᾶν ἔστι)

۱۱. سیمپلیکیوس

(۳) ... اما همانطور که همواره هست، اندازه باید نامحدود باشد (τὸ μέγεθος ἄπειρον ἀεὶ χρῆ εἶναι)

۱۲. سیمپلیکیوس

(۴) ... هیچ چیزی که یک آغاز و یک پایان دارد نه ابدی است و نه نامحدود.

۱۴. سیمپلیکیوس

(۶) اگر [نامحدود] بود، یکی می بود. چون اگر دو چیز وجود می داشت، برای آنها ممکن نمی بود نامحدود باشند بلکه در برابر یکدیگر دارای حدود می بودند.

۱۵. سیمپلیکیوس

(۷) پس بدینگونه آن ابدی، نامحدود، واحد و همه شبیه (ὁμοίον πᾶν) است. ...

نه هرگز خلاً وجود دارد چون خلاً هیچ است و آنچه هیچ است نمی شود باشد. و نه حرکت می کند، چون هیچ جایی ندارد تا جاگیر شود (ὑποχωρησαι) بلکه پر (πλέων) است. اکنون اگر خلاً وجود داشت، آن درون خلاً جاگیر می شد اما چون خلاً ناموجود است (μη ἐόντος)، هیچ جایی ندارد جاگیر شود.

۱۹. سیمپلیکیوس

(۹) اکنون اگر آن وجود دارد، باید واحد باشد. اما اگر واحد است، نباید بدن داشته باشد چون اگر ضخامت (πάχος) داشت دارای اجزاء می بود و در نتیجه واحد نمی بود.

۲۰. سیمپلیکیوس

(۱۰) ... او می گوید اگر موجود تقسیم شده باشد، حرکت می کند. چون [اگر] حرکت کرده باشد، نمی بود. (κινούμενον δὲ) (οὐκ ἂν εἶη)

آناکساگوراس

Ἀναξαγόρας

الف) زندگی

۱. دیوگنس لائرتیوس

آناکساگوراس ... اهل کلازومنا. او شاگرد آناکسیمنس و اولین کسی بود که عقل (νοῦν) را بالاتر از ماده (ὕλη) قرار داد. ... همه چیزها با هم بودند سپس عقل آمد و آنها را نظم داد (πάντα χρήματα ἦν ὁμοῦ· εἶτα νοῦς ἐλθὼν) (αὐτὰ διεκόσμησεν). ... ثروتمند و سخاوتمند ... در نهایت از زندگی عمومی کناره گیری کرد و خود را وقف مطالعه طبیعت کرد ... در جواب اینکه آیا سرزمین پدری برایش مهم نیست، با اشاره به آسمان گفت: در واقع برایم بسیار مهم است. ...

آپلودوروس ... می گوید او در المپاد ۷۰ [۴۹۷-۵۰۰] به دنیا آمد و در سال اول [المپاد] ۸۸ [۴۲۸] مُرد. ... پیش بینی سقوط سنگ آسمانی که می گفت از آسمان خواهد افتاد. ... در جواب این پرسش که هدف زاده شدن انسان چیست گفت: تا خورشید، ماه و ستارگان را تامل کند (εἰθεωρίαν). ... در جواب اینکه «شما از آتئیان محرومید» گفت آنها از من محرومند. ... همه آسمانها از سنگ ساخته شده اند؛ آنها به وسیله گرداب شدیدی به هم نگاه داشته شده اند و اگر از آن گریز یابند سقوط می کنند. ...

[سخن های] متفاوتی درباره محاکمه اش گفته می شود ... [۱] چون گفته بود خورشید توده ذوب شده آتشین است. پریکلس شاگردش از او دفاع کرد و نهایتاً پنج تالان جریمه شد و تبعید گردید. ... [۲] نه تنها به اتهام بی دینی بلکه هم چنین [به خاطر] هم دستی با مادها ... به مرگ محکوم شد اما نهایتاً به لامپساکوس تبعید شد و در آنجا درگذشت. ... درخواست یک روز تعطیلی سالانه برای بچه ها در ماه مرگش

۴. پلوتارک

پایدارترین مشاور پریکلس ... همراهانش به او لقب عقل (Νοῦν) دادند؛ یا به خاطر فهم فوق العاده ای که در فلسفه طبیعی (φυσιολογία) از خود نشان داده بود و یا به خاطر اینکه اول بار نه شانس (τύχη) و نه ضرورت بلکه عقل خالص و نامخلوط را به عنوان اصل نظم دهنده تعیین کرد؛ عقلی که چیزهای دارای اجزاء همگون را از میان دیگر مخلوط ها جدا کرد.

۶. پلوتارک

آناکساگوراس اول بار نظریه ای درباره نور و سایه ماه را به روشنی و جسورانه در نوشتار آورد. نظریه ای که نه قدیمی بود و نه عموماً پذیرفته شده (ἐνδοξος) بلکه در میان مردم به راز نجوا می شد؛ با احتیاط و نه با اعتماد. ...

مردم با فیلسوفان طبیعی چندان میانه ای نداشتند، کسانی که وقایع الهی را به عوامل غیر قابل قبول (αἰτίας ἀλόγους)، نیروهای بی تفاوت و آثار ضروری نسبت می دادند. پروتاگوراس طرد شد و آناکساگوراس زندانی شد و تنها به وسیله پریکلس نجات یافت.

۷. پلوتارک

در این زمان [یعنی آغاز جنگ های پلوپونزی] دیوپسیس مخارج تعقیب کسانی که به امور الهی اعتقاد نداشتند و نظریه هایی را درباره پدیده های آسمانی می آموختند فراهم کرد که خطاب به پریکلس به جهت ظن به آناکساگوراس بود ... پریکلس از ترس آناکساگوراس را به بیرون از شهر فرستاد.

۸. ارسطو، متافیزیک

آناکساگوراس - که به گمان من [از نظر زمانی] بر امیدکلس مقدم بود اما آثارش نسبت به او تأخر داشت - می گوید آرخه ها بی نهایت (ἀπείρους) هستند چون تقریباً همه چیزهای هم بهره (ὁμοιομερῆ) (همچون آب و آتش) به وسیله به هم آمدن و جدا شدن و نه به هیچ گونه دیگری به وجود نمی آیند و نابود نمی شوند بلکه همواره باقی می ماند.

۹. افلاطون، دفاعیه

ملتوس: ای قاضیان! به زئوس سوگند او می گوید خورشید یک سنگ است و ماه زمین [: از خاک] است.

سقراط: آیا فکر می کنی در حال متهم کردن (κατηγορεῖν) آناکساگوراس هستی ملتوس عزیز؟ آیا تا این حد قاضیان را تحقیر می کنی که فکر می کنی آنها آنقدر بی سوادند که نمی دانند کتابهای آناکساگوراس اهل کلازومنا پر از چنین نظریاتی است؟ آیا جوانان اینها را از من می آموزند وقتی قادرند کتابهایش را با یک درهم (دراخما) از ارکسترا تهیه کنند و سقراط پیر را مسخره کنند که او تظاهر می کند که آنها نظرات خودش هستند - مخصوصاً وقتی آنها آنقدر نامعقولند (ἄτοπα ὄντα)؟

ب) فلسفه

ب-۱) اصول

۱۱. سیمپلیکیوس

اینکه آناکساگوراس می گوید هم بهره ها (ὁμοιομερῆ) که در اندازه بی نهایت هستند از یک مخلوط واحد جدا می شوند، [یعنی اینکه] به همه چیز در هر چیز (πάντων μὲν ἐν παντὶ ἐνόντων) [هست] اما هر چیز با آنچه در آن غالب است مشخص می شود، را در کتاب اول درباره طبیعت توضیح می دهد وقتی در آغاز می گوید:

(۱) همه چیزها با هم بودند (ὁμοῦ χρήματα πάντα ἦν) نامحدود (ἄπειρα) هم در کمیت و هم در کوچکی؛ چون کوچک هم نامحدود بود. و چون همه چیزها با هم بودند، هیچ چیز به خاطر کوچکی اش آشکار نبود. چون هوا و آتش بر همه چیزها غالب بودند، هر دو نامحدود. چون این چیزها هم در شمار (πλήθει) و هم در اندازه (μεγέθει) بزرگترین ها در میان همه چیزها هستند.

و بعد می گوید:

(۲) چون هوا و آتش از محیط بزرگی که آنها را در بر می گیرد جدا می شوند؛ محیطی که در کمیت بیکران است.

۱۲. سیمپلیکیوس

(۳) برای کوچک کوچکترینی وجود ندارد بلکه همواره کوچکتری هست (چون آنچه هست نمی تواند نباشد) (τὸ γὰρ ἐὸν οὐκ ἔστι τὸ μὴ οὐκ εἶναι). اما حتی برای بزرگ بزرگتری هست؛ و آن در کمیت با کوچک مساوی است. هر چیز در نسبت با خود هم بزرگ است و هم کوچک.

۱۳. سیمپلیکیوس

(۴) پیش از آنکه این چیزها جدا شوند، چون همه با هم بودند، حتی یک رنگ هم آشکار نبود. چون مخلوط همه چیزها آن را منع می کرد [قابل تشخیص باشد]، [مخلوط] تر و خشک، گرم و سرد، روشن و تاریک؛ و بسیار خاک در آن بود و بذرها بی شمار که هرگز شبیه هم نبودند. در واقع، هیچ یک از چیزهای دیگر شبیه دیگری نبود. چون این چیزها اینگونه بودند، باید باور داشت که همه چیزها در کل حاضر بودند. (ἐν τῷ σύμπαντι χρῆ δοκεῖν ἐνεῖναι πάντα χρήματα).

(۵) چون این چیزها اینگونه اند، شخص باید باور داشته باشد که چیزهای بسیاری از همه نوع در همه ترکیب ها وجود دارند و (یا: به عنوان مثال) دانه های همه چیزها با همه انواع اشکال (ἰδέας)، رنگ ها و طعم ها ...

و انسانها هم فشرده اند و نیز همه انواع حیواناتی که روح دارند؛ این انسانها شهرهای پر جمعیت و تولیدات دارند، چنانکه ما داریم، و یک خورشید و یک ماه و دیگر چیزها چنانکه ما داریم ...

این چیزها را درباره جدا شدن (ἀποκρίσιος) گفتیم که فقط برای ما رخ نمی دهد بلکه همچنین برای دیگران [رخ می دهد].

۱۴. سیمپلیکیوس

اینکه او [در عبارت بالا: ۱۳] به جهان دیگری در کنار جهان ما اشاره می کند از عبارت «چنانکه ما» بر می آید.

۱۵. ارسطو، کون و فساد

آناکساگوراس هم بهره ها (ὁμοιομερῆ) را عنصر (στοιχεῖα) در نظر می گیرد، همچون استخوان (ὀστούν)، گوشت، مغز استخوان و دیگر چیزهایی که اجزایشان با خودشان هم نام (συνώνυμον) هستند.

۱۶. ارسطو، درباره آسمان

آناکساگوراس با امیدکلس درباره عناصر مخالف است. چون امیدکلس می گوید آتش، زمین و چیزهای متناظر عناصر اجسام هستند و همه چیزها از آنها ساخته می شوند اما آناکساگوراس برعکس آن را می گوید: هم بهره ها عناصرند. منظورم گوشت و استخوان و چیزهایی از این نوع است. هوا و آتش مخلوط های اینها و همه دانه های دیگر هستند؛ چون هر یک از آنها مجموعه ای از همه هم بهره هایی هستند که دیده نمی شوند. به همین دلیل است که هر چیزی از آنها می آید.

۱۷. سیمپلیکیوس

(۶) بدین گونه اینها می چرخیدند و به وسیله نیرو و سرعت جدا می شدند (چون سرعت نیرو ایجاد می کند). سرعت آنها شبیه سرعت چیزهایی که اکنون بین انسانهاست نیست بلکه بسیار سریعتر است.

۱۸. سیمپلیکیوس

اینکه هیچ یک از هم بهره ها نه به وجود می آید و نه نابود می شود بلکه همواره همان می ماند را اینگونه توضیح می دهد:

(۷) وقتی این چیزها اینگونه جدا می شوند، باید دانست که کل (τὰ πάντα) نه کمتر است و نه بیشتر. چون ممکن نیست از کل (πάντων) بیشتر باشد بلکه کل همواره مساوی است (πάντα ἴσα ἀεί).

- او این را درباره مخلوط (μίγματος) و هم بهره ها می گوید.

۱۹. سیمپلیکیوس

(۸) چون بهره ها (μοῖραι) با شمار مساوی از بزرگ و کوچک هستند، بنابراین هر چیزی در هر چیزی می بود (ἐν παντί πάντα παντός μοῖραν). هیچ یک نمی توانند به تنهایی باشند، بلکه همه از بهره های هم بهره مندند (μετέχει). چون وجود کوچکترین ممکن نیست، چیزها نمی توانند جدا باشند، و نه ممکن است برای چیزی که به تنهایی به وجود آید، بلکه همانگونه که در آغاز بود، اکنون همه با هم هستند. بسیاری چیزها در همه چیز حاضرند (ἐν πασι δὲ πολλὰ) و از چیزهایی که جدا می شوند، کمیت مساوی از بزرگ و کوچک وجود دارد. (ἔνεστι)

۲۱. سیمپلیکیوس

(۹) شمار چیزهایی که جدا می شوند قابل تشخیص نیست، نه در کلمات و نه در عمل (ἔργωι).

۲۲. سیمپلیکیوس

(۱۰) چیزهایی که در یک کوسموس هستند جدا از یکدیگر نیستند، و نه به وسیله تبری از هم بریده شده اند (ἀποκέκοπται) – نه گرم از سرد و نه سرد از گرم.

۲۳. ارسطو، فیزیک

کسانی که سعی می کنند ثابت کنند خلاً (κενόν) وجود ندارد، آنچه مردم از آن مراد می کنند را طرد نمی کنند بلکه سوء بیان هایشان را طرد می کنند، چنانکه آناکساگوراس و دیگرانی که اینگونه بحث می کنند ...

۲۴. سیمپلیکیوس

(۱۱) یونانیان به وجود آمدن و نابود شدن را درست نام نمی نهند (ὀρθῶς νομιζουσιν). چون هیچ چیز نه به وجود می آید و نه نابود می شود بلکه به چیزهای موجود مخلوط و جدا می شوند. بنابراین درست آن است که به وجود آمدن را مخلوط شدن و نابود شدن را جدا شدن بخوانند.

۲۵. ارسطو، فیزیک

آناکساگوراس فکر می کرد اصول نامحدودند؛ هم بهره ها و متضادها؛ و امپدکلس فکر می کرد فقط چیزهایی که آنها را عنصر می خوانیم، اصول هستند. به نظر می رسد آناکساگوراس آنها را بی نهایت در نظر گرفت چون فرض می کرد عقیده مشترک فیلسوفان طبیعی درست است، یعنی اینکه هیچ چیز از آنچه نیست به وجود نمی آید (آنها به همین دلیل می گفتند همه چیزها با هم بودند و به وجود آمدن را به تغییر (ἀλλοιοῦσθαι) تبدیل می کنند و برخی دیگر به مخلوط شدن و جدا شدن). آنها همچنین این را می گویند چون متضادها از یکدیگر به وجود می آیند، پس باید حاضر باشند (ἐνυπαρχεν). چون اگر هر چیزی که به وجود می آید باید یا از چیزهایی که هستند (ὄντων) به وجود بیاید و یا از چیزهایی که نیستند و چون غیر ممکن است که از چیزهایی که نیستند به وجود آیند (همه فلسفه های طبیعی در این باره هم رأی هستند)، فکر کردند ضرورتاً باید گزینه دیگر در نظر گرفته شود. [یعنی] اینکه هر چیزی از چیزهایی که هستند (ὄντων) و حاضرند (ἐνυπαρχόντων) به وجود می آید اما به جهت کوچکی اندازه شان برای ما قابل درک نیستند. بنابراین می گویند هر چیزی با هر چیزی ترکیب شده است چون دیده اند که هر چیزی از هر چیزی به وجود می آید. چیزها به خاطر آنچه در ترکیبشان (که از چیزهای بی نهایت است) از آن بیشتر دارند، متفاوت از یکدیگر ظاهر می شوند و با نام های متفاوت خوانده می شوند. چون یک کل به طور کامل سفید یا سیاه، شیرین، گوشت یا استخوان نیست بلکه از هر آن چیز که مقدار بیشتری داشته باشد، به نظر می رسد آن چیز طبیعت (φύσιν) آن باشد.

۲۶. لوکرتیوس

او خلاً را در هیچ یک از بخش‌ها مجاز نمی‌داند

و نه پایانی برای تقسیم اجسام [قائل است].

۲۸. اسکولیوم

چون آناکساگوراس این تز باستانی (εὐρῶν δόγμα) را کشف کرد که هیچ چیز از آنچه نیست به وجود نمی‌آید (οὐδέν) جدا شدن را به جای به وجود آمدن پیشنهاد داد. چون او می‌گوید همه چیزها با هم مخلوط هستند، وقتی افزایش می‌یابند جدا می‌شوند. مثلاً در یک و همان دانه مو، ناخن، رگ و پی و استخوان هست اما آنها به دلیل اندازه کوچکشان دیده نمی‌شوند و وقتی رشد می‌کنند به تدریج جدا می‌شوند.

(۱۳) او می‌گوید پس چگونه ممکن است مو از غیر مو به وجود آید و گوشت از غیر گوشت؟

او این را نه تنها در مورد بدن‌ها بلکه در مورد رنگ‌ها هم می‌گوید (κατηγορεῖ) مثلاً سیاه در سفید و سفید در سیاه هست (ἐνεῖναι). همین را به وزن‌ها نیز نسبت می‌دهد: با سنگین سبک آمیخته است و به همین ترتیب با سبک سنگین.

۲۹. آنتیوس

آناکساگوراس گفته است هم بهره‌ها آرخه‌های موجودات (τῶν ὄντων) هستند چون او فکر می‌کرد دشوارترین مساله (ἀπορώτατον) توضیح این است که چگونه چیزی می‌تواند از آنچه نیست به وجود آید و یا به آنچه نیست نابود شود. مثلاً ما غذایی ساده و از یک نوع (μονοειδῆ) می‌خوریم مثل نان و آب و از این [غذای ساده] موها، رگها، گوشت‌ها، پی‌ها، استخوان‌ها و دیگر اجزاء تغذیه می‌شوند. چون اینها به وجود می‌آیند باید پذیرفت که در غذایی که مصرف می‌شود همه چیزها هستند (πάντα ἐστὶ τὰ ὄντα) و از اینها همه چیزها رشد می‌کنند. و در آن غذا چیزهایی هستند که خون، پی، استخوان‌ها و بقیه را به وجود می‌آورند؛ بخش‌هایی که به وسیله عقل تأمل می‌شوند (ἅ ἢν λόγῳ θεωρητὰ μόρια)، چون شخص نباید در همه چیز به حواس توسل جوید چرا که گرچه نان و آب تغذیه را فراهم می‌کنند، اجزاء درون آنها توسط عقل درک می‌شوند (λόγῳ θεωρητὰ μόρια).

ب-۲) عقل و حرکت

۳۰. سیمپلیکیوس

(۱۴) در هر چیزی بهره‌ای از هر چیز هست مگر عقل. و در بعضی چیزها نیز عقل حاضر است.

(ἐν παντὶ παντὸς μοῖρα ἔνεστι πλὴν νοῦ, ἔστιν οἷσι δὲ καὶ νοῦς ἐνὶ)

۳۱. سیمپلیکیوس

(۱۵) چیزهای دیگر بهره ای از همه چیز دارند اما عقل بیکران است و مستقل و با هیچ چیزی آمیخته نیست بلکه تنها خودش در برابر خودش است (μόνος αὐτὸς ἐπ' ἑωυτοῦ ἐστίν). اگر در برابر خودش نبود (ἐφ' ἑαυτοῦ) بلکه با چیزی دیگر آمیخته بود، بهره ای از همه چیز می داشت (μετεἶχεν) اگر با چیزی آمیخته بود، چون چنانکه پیشتر گفته ام، بهره ای از همه چیز در هر چیز هست. چیزهایی که با آن آمیخته باشند مانع می شوند بر دیگر چیزها حکم براند به گونه ای که وقتی به تنهایی هست عمل می کند. آن ظریف ترین و ناب ترین همه چیزهاست و بر همه مستولی است و بیش از هر چیز [قدرت خود را] بر همه اعمال می کند. و همه چیزهایی که روح دارند، هم بزرگترها و هم کوچکترها، عقل بر همه آنها حاکم است. و عقل بر کل چرخش کنترل داشت، به طوری که آغاز به چرخش کرد. در ابتدا بر روی [ناحیه ای] کوچک چرخش آغاز کرد و اکنون بیشتر می چرخد و حتی بیشتر خواهد چرخید. و عقل همه چیزهای مخلوط شده، جدا شده و از هم متمایز شده را درک کرد (ἔγνω). و انواع چیزهایی که قرار بود باشند - شامل چیزهایی که بودند و اکنون نیستند، همه چیزهایی که اکنون هستند و شامل چیزهایی که خواهند بود - همه را عقل به نظم در آورده است. و نیز این چرخش که با آن ستارگان، خورشید، ماه، هوا و آتش که در حال جدا شدن بودند، می چرخند. چون این چرخش چیزها را جدا کرد. از رقیق غلیظ جدا می شود، از سرد گرم و از تاریک روشن و از مرطوب خشک. اما بسیار بهره ها از چیزهای بسیار وجود دارند. و هیچ چیز به طور کامل جدا شده و متمایز از دیگری نیست مگر عقل. عقل همه همانند است (πᾶς ὁμοίως)، هم [در بخش] بزرگتر و هم [در بخش] کوچکتر. هیچ چیز دیگر شبیه چیز دیگر نیست بلکه [آن چیزی است] که از آنها در آن بیشتر است؛ اینها هر یک به طور آشکار یک چیز هست و بود.

۳۲. سیمپلیکیوس

اصول جسمانی را بی نهایت در نظر گرفت چون هم بهره ها مثل آب، آتش یا طلا ایجاد نشده و فناپذیرند و تنها با به هم آمدن و جدا شدن ظاهراً ایجاد می شوند و نابود می شوند. چون هر چیز در هر چیز هست گرچه هر چیز با آنچه در آن غالب است مشخص می شود (χαρακτηριζόμενον). مثلاً آن چیزی طلایی ظاهر می شود که در آن بیشتر طلاست و البته از همه چیزهای دیگر [هم] در آن هست. از این روست که آناکساگوراس می گوید در همه چیز بهره ای از هر چیز هست (پاره (۱۴)) و هر چیز آشکارا چیزی بوده و هست که از آن بیشترین را دارد (پاره (۱۵)).

... ثئوفراستوس معتقد است نظر آناکساگوراس شبیه به نظر آناکسیماندروس است چرا که آناکساگوراس می گوید در جدا شدن بیکران، چیزهای هم جنس (συγγενῆ) به سمت یکدیگر حرکت می کنند؛ [در نتیجه] آنچه در کل طلا بود به صورت طلا ظاهر می شود و آنچه خاک به صورت خاک. و هر یک از چیزهای دیگر نیز به طور مشابه [به سمت هم جنس خود حرکت می کنند] تا جایی که هیچ چیز به وجود نمی آید مگر آنکه پیشتر بوده باشد (οὐ γινομένων ἀλλ' ἐνυπαρχόντων πρότερον). و آناکساگوراس عقل را به عنوان علت (αἴτιον) حرکت و به وجود آمدن مقرر می کند که به وسیله آن چیزها با جدا شدن جهان ها و طبیعت هر چیز دیگری را می سازند. ثئوفراستوس می گوید «بنابر این به نظر می رسد آناکساگوراس آرچه های مادی (ὕλικὰς) را بی نهایت ساخته است اما علت تغییر و به وجود آمدن را واحد در نظر گرفته است یعنی عقل. و اگر کسی فرض کند مخلوط همه چیزها طبیعتی دارد که در شکل (εἶδος) و اندازه نامتعین

است، این به معنای آن است که او از دو اصل سخن می گوید، طبیعت بیکران و عقل. بنابراین روشن است که او عناصر جسمانی را شبیه آناکسیماندروس می سازد.

۳۳. سیمپلیکیوس

اسکندر می گوید ارسطو اسمی از آناکساگوراس نمی برد گرچه او عقل را در میان آرخبه ها قرار داده است. اسکندر می گوید شاید به این جهت که از نظر ارسطو او از عقل در به وجود آمدن استفاده نکرده است. اما این نکته روشن است که آناکساگوراس از آن استفاده کرده است چرا که می گوید به وجود آمدن چیزی نیست مگر جدا شدن و این جدا شدن به دلیل حرکت ایجاد می شود و عقل علت حرکت است. آناکساگوراس می گوید:

(۱۶) وقتی عقل شروع کرد به حرکت دادن ($\eta\rho\xi\alpha\tau\omicron\ \delta\ \nu\omicron\upsilon\varsigma\ \kappa\iota\nu\epsilon\iota\nu$)، یک جدایی ایجاد شد، همچنانکه در همه حرکتها [چنین جدایی ای ایجاد می شود]، و تا جایی که عقل حرکت می داد، همه چیز جدا شد. با جدا شدن و متمایز شدن [همه چیز] در حرکت، چرخش جدایی بیشتری ایجاد کرد.

۳۴. سیمپلیکیوس

(۱۷) عقل که همیشه هست، اکنون در هر جایی که هر چیز دیگری هست کاملاً حاضر است؛ در پیرامون بزرگ، هم در چیزهایی که گرد هم آمدند و هم در آنهایی که جدا شده اند.

ج) فیزیک

۳۷. دیوگنس لائرتیوس

در میان اجسام، سنگین منطقه های زیرین را اشغال می کند همچون زمین؛ سبک مناطق بالایی را همچون آتش؛ و آب و هوا مناطق میانی را.

... حیوانات از رطوبت، گرما و خاک ایجاد شدند و بعد از یکدیگر به وجود آمدند.

۳۸. هیپولیتوس

آناکساگوراس گفت آرخبه همه چیزها عقل و ماده ($\psi\lambda\eta\nu$) هستند. عقل عامل ($\pi\omicron\iota\omicron\upsilon\nu\nu\tau\alpha$) است و ماده ایجاد شده ($\gamma\iota\nu\omicron\mu\epsilon\nu\eta\nu$). وقتی همه چیزها با هم بودند، عقل همه را به نظم آورد. آرخبه های مادی بی نهایت هستند ($\acute{\upsilon}\pi\acute{\alpha}\rho\chi\epsilon\iota\nu$) و می گوید اجزاء کوچکتر آنها هم بی نهایت هستند. همه چیزها که به وسیله عقل حرکت داده می شوند در حرکت سهیم اند ($\mu\epsilon\tau\acute{\epsilon}\chi\epsilon\iota\nu$) و چیزهای شبیه با هم جمع می شوند. ...

چیزهای در آسمانها به وسیله حرکت چرخشی نظم می یابند: غلیظا، مرطوب، تاریک و سرد و چیزهای سنگین در وسط گرد هم می آیند به طوری که زمین از فشرده شدنشان ایجاد می شود؛ چیزهای متضاد با اینها، رقیق، گرم، روشن، خشک و سبک، به بخش های دور آثر حرکت می کنند. ...

زمین مسطح است و در هوا می ماند به خاطر اندازه بزرگش و هم به خاطر اینکه خلأ وجود ندارد و هم به خاطر اینکه هوا با قدرت آن را معلق نگاه می دارد. ... خورشید و ماه و همه ستارگان سنگ های آتشین هستند؛ ... گرمای ستارگان را به خاطر فاصله زیادشان از زمین حس نمی کنیم؛ ... به علاوه آنها به اندازه خورشید گرم نیستند چرا که منطقه سردتری را اشغال می کنند ... ماه پایین تر از خورشید و نزدیک تر به ماست ... خورشید در اندازه از [منطقه] پلوپونز بزرگتر است ... نور ماه از خودش نیست بلکه آن را از خورشید می گیرد....

ماه خسوف می کند وقتی زمین جلوی آن را می گیرد و یا گاهی یکی از اجرام آسمانی جلوی آن را می گیرد ... خورشید کسوف می کند وقتی ماه جلوی آن را می گیرد در وقت ماه نو ... اول بار او کسوف و نور را به درستی تبیین کرد ... راه شیری انعکاس نور ستارگانی است که نورشان را از خورشید نمی گیرند. ... حیوانات از رطوبت به وجود آمدند و پس از آن از یکدیگر به وجود آمدند.

۴۰. مارتیانوس کاپلا

آناکساگوراس گفت تخت بودن زمین به وسیله طلوع و غروب خورشید و ماه اثبات می شود چرا که به محض اینکه روشنی اولین نور ظاهر می شود، در چشم ما به صورت خطی [و نه به صورت منحنی] دیده می شود.

۴۷. اسکولیوم

(۲۱) آناکساگوراس می گوید آنچه ما ایریس (Ἰρις) (رنگین کمان) می خوانیم انعکاسی است در ابرها که به سوی خورشید باز میگردد.

۵۷. آتانیوس

آناکساگوراس در فیزیک می گوید سفیده تخم مرغ شیر [برای تغذیه] پرنده است.

۵۸. ایرنیوس

آناکساگوراس که همچنین «ملحد» (atheus) خوانده می شد این نظریه را ارائه کرد که حیوانات از دانه هایی ایجاد می شوند که از آسمان به زمین می افتند.

(د) ادراک

۶۱. سکستوس

(۲۲) به خاطر ضعف حواس ما قادر نیستیم حقیقت را تشخیص دهیم (κρίνειν τὰληθές) و شاهد این عدم اعتماد تغییر تدریجی رنگهاست: اگر دو رنگ سفید و سیاه داشته باشیم و یکی را قطره قطره در دیگری بریزیم، بینایی نمی تواند تغییر تدریجی را تشخیص دهد در حالی که در واقعیت (πρὸς τὴν φύσιν ὑποκειμένου) اتفاق می افتد ... بنابراین آناکساگوراس گفت عقل (λόγον) به طور عام معیار است.

۶۲. ثئوفراستوس

آناکساگوراس می گوید ادراک از متضادها (τοῖς ἐναντίοις) ایجاد می شود. چون شبیه از شبیه تاثیر نمی گیرد (τὸ γὰρ ὅμοιον ἀπαθὲς ὑπο τοῦ ὁμοίου). او سعی می کند هر یک را از طریق همان مورد اشاره قرار دهد. مثلاً ما به وسیله تصویر در مردمک می بینیم اما یک رنگ هیچ تصویری روی همان رنگ ایجاد نمی کند بلکه تنها بر روی رنگی متفاوت [چنین می کند]. ... لامسه و چشایی نیز به همین ترتیب موضوعاتشان را تشخیص می دهند. آنچه به طور مشابه گرم یا سرد است به وسیله نزدیک شدن نه گرم می شود و نه سرد؛ و نه شیرین یا ترش از طریق خودش تشخیص داده می شود بلکه با گرم سرد را و با شور تازه را و با ترش شیرین را [تشخیص می دهیم] بر اساس فقدان (ἔλλειψιν) هر یک از کیفیت ها. چون او می گوید همه چیزها در ما حاضرند ...

ادراک با درد همراه است که به نظر می رسد از فرض ناشی می شود. چون وقتی ناشبیه با ناشبیه در تماس قرار می گیرد، درد ایجاد می کند. ...

حیوانات بزرگتر ادراک بیشتری دارند و به طور کلی ادراک با اندازه [عضو حسی] تغییر میکند. حیواناتی که چشم های بزرگتر، تمیزتر و روشن تر دارند، بزرگتر و دورتر می بینند و آنهایی که چشم های کوچکتر دارند، برخلاف آنها هستند.

۶۳. سکستوس

(۲۳) چنانکه آناکساگوراس می گوید، پدیدارها منظری از ناشکار هستند (ὄψις γὰρ τῶν ἀδήλων φαινόμενα) و دموکریتوس نظرش را تایید می کند.

(ه) پذیرش

۶۴.

[افلاطون (فایدون) داستان امید سقراط با شنیدن نظریه عقل آناکساگوراس و ناامیدی اش از عدم استفاده کافی او از این نظریه را بیان می کند].

[ارسطو (متافیزیک) نظریه عقل آناکساگوراس را تحسین می کند و آن را به دلیل استفاده دلخواهی از عقل در کنار علل دیگر نقد می کند.]

گفته شده است که هرموتیموس اهل کلازومنا نظریه عقل را قبل از آناکساگوراس بیان کرده بود.

امپدکلس

Ἐμπεδοκλῆς

الف) زندگی

۱. دیوگنس لائرتیوس

امپدکلس اهل آکراگاس؛ برخی می گویند شاگرد پارمنیدس بوده و برخی حتی می گویند شاگرد گزنوفانس بود. ... ارسطو می گوید امپدکلس اولین کسی بود که خطابه را کشف کرد. ... نویسنده اشعار و نمایشنامه های تراژیک و رساله های سیاسی ... هم یک طبیب بود و هم بهترین سخنران؛ استاد گرگیاس. ... بسیار مورد توجه بود و بیش از هر کس دیگری از او سخن گفته می شد. ...

هیپوبوتوس می گوید وقتی [امپدکلس پس از آنکه زنی به کما رفته را شفا داده بود] درخواست، به کوه آتنا رفت و بر لبه دهانه آتش فشان ایستاد و به درون آتش پرید و ناپدید شد به این امید که درباره اش گفته شود خدا شده بود. اما بعد نیرنگش فاش شد چون یکی از کفش هایش به بیرون پرتاب شد. او کفش های برنزی پوشیده بود.

۲. سودا

ابتدا شاگرد پارمنیدس بود و دوست او شد. برخی می گویند امپدکلس شاگرد تلاگس بود و پسر فیثاغورس. فیلسوفی طبیعی (φιλόσοφος φυσικός) و شاعری حماسی [بود]. در حدود المپیاد ۷۹ [۴۶۰-۴۶۴] زندگی می کرد. با تاج گل بر سر، کفش های برنزی در پا حلقه دلفی در دست به شهرهای همسایه می رفت تا عقایدی درباره اش پیدا کنند که او خداست... او را مانع بادها می خواندند چون بادی قوی که آکراگاس را به ستوه می آورد را با قرار دادن پوست الاغ ها در اطراف شهر متوقف کرد؛ گرگیاس خطیب اهل لئونیتوس شاگرد او بود.

۷. اوسیبوس

امپدکلس و پارمنیدس فیلسوفان طبیعی مشهوری بودند.

۱۳. دیوگنس لائرتیوس

اشعارش درباره طبیعت و پالایشها (ὁὶ καθαρμοὶ) به پنج هزار بیت [خط] می رسید و رساله پزشکی اش به ششصد [خط]. پیش تر درباره تراژدی هایش سخن گفته ایم.

۱۴. سودا

او درباره طبیعت موجودات (Περὶ φύσεως τῶν ὄντων) را به شعر حماسی سرود، دو کتاب حدود دو هزار بیت، تحقیقات پزشکی به نثر و بسیاری دیگر.

(ب) فلسفه

ب - (۱) مقدمه و معرفت شناسی

۲۰. سکستوس

(۳) ... هر کس تنها به چیزی اعتقاد دارد که به طور اتفاقی با آن مواجه شده

هنگامی که به هر طرف کشیده می شوند، <هر کس> ادعا می کند کل (ὅλον) را یافته است

پس این چیزها توسط انسانها نه دیده شده و نه شنیده

و نه توسط عقل درک شده. <اما> تو چون بدینجا روی کرده ای

تا آنجا که میرندگان می توانند بدان دست یابند، در خواهی یافت

۲۱. سکستوس

(۴) ... اما بیا، نظاره کن هر چیز را با هر وسیله ای که بدان روشن است

نه داشتن هیچ دیدی مطمئن تر از شنیدن است (μήτε τιν' ὄψιν ἔχων πίστει πλέον ἢ κατ' ἀκουήν) ۱۰

و نه دوباره به صدا درآوردن شنیدن بیش از شفاف سازی های زبان [روشن است]

و نه از هیچ یک از [اعضای] دیگر که از آنها به فهم راهی است (πόρος ἐστὶ νοῆσαι)

از اعتماد خودداری کن اما هر چیز را به گونه ای که روشن است درک کن (νόει δ' ἢ δῆλον ἕκαστον)

۲۲. هیپولیتوس

(۵) اگر با قرار دادن [این ایده ها] در ذهن شلوغ تو

آنها را مهربانانه و با اندیشه ناب ملاحظه می کنی

آنها همه مطمئناً تو را در طول زندگی همراهی می کنند

و تو بسیاری [اندیشه های] دیگر از آنها حاصل خواهی کرد چرا که آنها رشد می کنند

در هر ویژگی ای بنا بر طبیعتی که آن دارد

۵

اما اگر تو موضوعات دیگری را جستجو می کنی، چنانکه دیگر مردان

موارد بسیاری بر می آیند و اندیشه ها را کند می کنند

و ناگهان تو را ترک می کنند وقتی سالی سپری می شود

با اشتیاق برای رسیدن به همجنسان خود

۱۰

چون بدان که همه چیزها سهمی از اندیشه و سهمی از عقل دارند.

(πάντα γὰρ ἴσθι φρόνησιν ἔχειν καὶ νόματος αἴσῶν)

ب- ۲) آرچه ها و عناصر

۲۶. آتئوس

(۹) نخست چهار ریشه همه چیز را بشنو:

زئوس درخشان، هرای زندگی بخش، آیدونیوس

و نستیس که با اشک هایش چشمه میرنده را تر [و روان] می کند.

او گرما و آبر را زئوس می خواند، هوا را هرای زندگی بخش، زمین را آیدونیوس و دانه و آب را نستیس و بهار میرنده.

۲۷. هیپولیتوس

... آیدونیوس [: هادس] هواست چون گرچه همه چیز را از طریق آن می بینیم، خودش تنها چیزی است که نمی بینیم ... او

آب را نستیس می خواند چون گرچه علت تغذیه است، نمی تواند [به تنهایی] تغذیه شوندگان را تغذیه کند.

۲۸. ارسطو، متافیزیک

امپدکلس چهار [عنصر وضع می کند] و به سه [موردی] که هم اکنون اشاره کردیم [آب، هوا و آتش]، زمین را اضافه می

کند. چون اینها همیشه می مانند و به وجود نمی آیند بلکه بیشتر یا کمتر به واحد ترکیب می شوند یا از واحد جدا می شوند.

۲۹. سیمپلیکیوس

او عناصر (στοιχεῖα) اجسام را چهار می سازد: آتش و هوا و آب و زمین؛ موجودات ابدی، که به وسیله ترکیب شدن

(σύγκρισιν) و جدا شدن (διάκρισιν) در بیشی و کمی تغییر می کنند اما او عشق (Φιλίαν) و نفرت (Νεῖκος) را

آرخه های اصلی (κυρίως ἀρχάς) می سازد که آنها [یعنی: عناصر] به وسیله شان حرکت می کنند. چون عناصر باید به طور متناوب (ἐναλλάξ) به جلو و عقب حرکت کنند، گاهی به وسیله عشق با هم جمع می شوند و زمانی دیگر به وسیله نفرت از هم جدا می شوند؛ پس بنا بر [نظر] او آرخه ها شش تا هستند. چون در یکجا قدرت فعال (ποιητικὴν δίδωσι) را به نفرت و عشق می دهد وقتی می گوید ... [۴۱. (۲۰)، ۷-۸] ... اما گاهی آنها را با آن چهار [عنصر] برابر در کنار هم قرار می دهد وقتی می گوید [۴۱. (۲۰)، ۱۷-۲۰] ...

۳۰. ارسطو، متافیزیک

او برخی از موجودات را فناپذیر و برخی دیگر را فناناپذیر نمی سازد بلکه همه را فناپذیر می سازد به جز عناصر.

۳۱. هسیخوس

(۱۰) زاده ناشده (ἀγέννητα): عناصر در امیدکلس.

۳۲. پلوتارک / آئیوس / ارسطو (متافیزیک)

(۱۱) به تو چیز دیگری خواهم گفت: هرگز زایشی (φύσις) نیست برای همه

میرندگان، و نه هیچ پایانی برای مرگ ویران کننده

بلکه تنها مخلوط شدن (μίξις) و جدا شدن (διάλλαξις) آمیخته ها

وجود دارد؛ زایش نامی است که انسانها بدانها داده اند.

۳۳. پلوتارک

(۱۲) و وقتی این چیزها با هم مخلوط می شوند و در آیش در یک مرد

یا یک نوع از چهارپایان وحشی یا درختچه ها

یا پرندگان [جمع می شوند]، سپس آن را تولد (γενέσθαι) می گویند <

و وقتی جدا می شوند، آن را در عوض سرنوشت رقت انگیز [یعنی مرگ می خوانند]

۵

آنها چیزها را درست نمی نامند، اما من خودم با عرف دمساز می شوم

۳۵. پلوتارک

(۱۴) ابلهان! اندیشه هایشان دور پرواز نیست

کسانی که انتظار دارند آنچه پیش تر نبوده است به وجود آید

یا آنکه چیزی کاملاً فنا و نابود شود.

۳۶. [ارسطو]، درباره ملیسوس، گزنوفانس، گرگیاس، فیلون

(۱۵) از آنچه هرگز نیست غیر ممکن است [چیزی] به وجود آید

(ἐκ τε γὰρ οὐδαμ' ἐόντος ἀμήχανόν ἐστι γενέσθαι)

و نابودشدن موجود (ἐὸν) تحقق ناپذیر و نادانستی است (ἀνήνυστον καὶ ἄπυστον)

چون آن همواره آنجا خواهد بود، جایی که زمانی نهاده شده است

۳۸. [ارسطو]، درباره ملیسوس، گزنوفانس، گرگیاس

و امیدکلس به طور مشابه می گوید حرکت چیزهایی که در طول کل زمان با هم جمع می شوند ابدی است و می گوید وجود ندارد

(۱۷) هیچ خلأیی در کل نیست. پس از کجا چیزی [دیگر] به وجود آید؟

و هنگامی که به یک شکل در می آید به گونه ای که یکی است، می گوید

(۱۸a) نه خالی وجود دارد و نه لبریز.^۵

۴۰. هیپولیتوس

نفرت تخریب کننده، عامل (ποιητής) و خالق (δημιουργός) همه چیزهایی است که به وجود می آیند اما عشق [عامل و خالق] باز گرفتن و تغییرشان از جهان ایجاد شدگان و بازسازی شان به واحد است. درباره آنها امیدکلس <می گوید> هر دو فناپذیر و ایجادناشده هستند بدون آنکه آغازی برای ایجادشان داشته باشند. او بدینگونه می گوید:

(۱۹) چون آنها در واقع پیش تر بودند و خواهند بود و فکر می کنم زمان پهناور هرگز از این دو خالی نخواهد بود.

ب - ۳) چرخه جهانی

ب - ۳ - ۱) چرخه

۴۱. سیمپلیکیوس، استرابورگ

(۲۰) از [قصه ای] دو گانه سخن می گویم. در یک زمان از بسیار رشد کردند تا تنها یکی باشند

^۵رک: (۱۸b) آتیوس

در زمانی دیگر از هم جدا شدند تا از یکی بسیاری باشند

دویی زایش میرندگان است و دویی مرگ آنهاست

چون گرد آمدن همه [چیزها] هم ایجاد می کند و هم ویران می سازد

۵ و دیگری پس از آنکه تغذیه شده است، در حالیکه چیزها جدا می شوند، می گریزد

و اینها هرگز از همواره تغییر کردن باز نمی ایستند

در یک زمان همه به وسیله عشق در واحد گرد هم می آیند

و در زمان دیگر هر یک به وسیله دشمنی نفرت جدا می شوند

<پس، همانگونه که عادت دارند از بسیار به واحد درآیند>

۱۰ و در عوض از واحد که جدا می شود بسیار را می سازند

زاده می شوند و از زندگی استوار حظی نمی برند

بدون آنکه هرگز از تغییر دائمی بازایستند

همواره در چرخه بی حرکتند

اما بیا به قصه ها گوش کن چرا که آموختن خردمندی ات را افزون می کند

(μάθη γὰρ τοι φρένας αὖξει)

۱۵ چون چنانکه پیش تر، هنگامی که حدود قصه ها را بیان می کردم، گفتم

از [قصه ای] دو گانه سخن می گویم؛ در یک زمان از بسیار رشد کردند تا تنها یکی باشد

در زمانی دیگر از هم جدا شدند تا از یکی بسیاری باشند

آتش، آب، زمین (γᾱῖα) و گستره رفیع هوا

نفرت ویران کننده جدا (δίχλα) از آنها، از همه جهات متوازن

۲۰ و عشق در (ἐν) آنها، در بالایی و پهنایی برابر

با اندیشه ات بر او خیره شو؛ منشین با چشمانی که توسط او خیره شده

[او] که گمان می شود در اعضای میرندگان درونی باشد

با او دوستانه می اندیشند و اعمال هماهنگ را محقق می کنند

او را با نام فرح (Γηθοσύνην) و آفرودیت می خوانند

۲۵

کسی که هیچ یک از مردان فناپذیر او را در میانشان در گردش ندیده است

پس تو به کلام یکپارچه و نافریننده من گوش فرا ده

چون اینها همه با هم برابر و هم سن هستند

هر یک بر قلمرو خود حاکم است و ویژگی های خود را دارد

و آنها به نوبت وقتی زمان به جلو می رود حاکم می شوند

۳۰

و هیچ چیز در کنار آنها نه به وجود می آید و نه [از وجود] باز می ایستد

چرا که اگر کاملاً نابود می شدند، دیگر هرگز نبودند

چه چیزی می توانست کل را افزایش می دهد؟ و از کجا می آید؟

به چه چیز نابود می شود وقتی هیچ چیز از اینها خالی نیست؟

اما اینها همانهایی هستند که وجود دارند، که با رفتن در یکدیگر

۳۵

در هر زمان متفاوتند و همواره مداوماً مشابه هستند

[اما تحت عشق] در یک جهان جمع می شوند

[و در عوض تحت نفرت جدا می شوند] تا از واحد بسیار باشند

[از آن همه چیزهایی که بودند، هستند] و بعدها خواهند بود

[درختان، مردان،] زنان

۴۰

چهارپایان، پرندگان، ماهیان آبی

و خدایان دیرزی محترم ...

۵۷

[اما وقتی] نفرت به مرکز [چرخی] که باید از آن می گذشت [وارد می شود]

و عشق به میانه گرداب می آید

همه این چیزها [تحت آن] با هم جمع می شوند تا [فقط] واحد [باشد] ...

۴۲. افلاطون، سوفیست

به نظر می رسد هر یک داستانی برای ما می گویند چنانکه گویی ما کودکی می گوید سه موجود هست، گاهی برخی از آنها به گونه ای با هم می جنگند، سپس با هم دوست می شوند و ازدواج می کنند، بچه دار می شوند و برای نوزادانشان غذا فراهم می کنند. دیگری می گوید دو موجود هست، مرطوب و خشک یا گرم و سرد که آنها را با هم ازدواج می دهد تا با هم زندگی کنند. قبیله الثایی از میان ما که از گزنوفانس و حتی قبل تر آغاز می شود قصه را به گونه ای می گوید که گویی یک موجود (ἕνος ὄντος)، در پس همه چیزهایی که موجود می خوانیم وجود دارد....

۴۳. سیمپلیکیوس

دیگران می گویند [یک و] همان [جهان] به طور متناوب به وجود می آید و نابود می شود و دوباره پس از آنکه به وجود آمد دوباره نابود می شود و این توالی ابدی است. مثلاً امیدکلس می گوید عشق و نفرت به نوبت (παρὰ μέρος) غالب می شوند؛ اولی با نابود کردن جهان نفرت و ساختن کره (Σφαῖρον) از آن، همه را در واحد با هم جمع می کند (συνάγειν) و نفرت دوباره عناصر را متمایز می کند و چنین جهانی ایجاد می کند.

۴۷. سیمپلیکیوس

(۲۷) آنها به نوبت همچون چرخه ای که می چرخد حاکم می شوند ...

۵

در یک زمان همه به وسیله عشق در واحد با هم جمع می شوند

و در زمان دیگر هر یک به وسیله دشمنی نفرت جدا می شوند

تا یکی شوند به طور کامل تحت کنترل در می آیند

<پس، همانگونه که عادت دارند از بسیار به واحد درآیند>

۱۰

و در عوض از واحد که جدا می شود بسیار را می سازند

زاده می شوند و از زندگی استوار حظی نمی برند

بدون آنکه هرگز از تغییر دائمی بازایستند

همواره در چرخه بی حرکتند.

ب - ۳ - ۲) رشد عشق

۵۱. سیمپلیکیوس

(۲۸) ... وقتی نفرت به ژرف ترین بخش گرداب می رسد

و عشق می آید تا در میانه گرداب، گردان باشد

۵ در آنجا همه این چیزها ترکیب می شوند تا تنها یک چیز باشند

نه ناگهان، بلکه هر یک از مکان خویش مشتاقانه به هم می پیوندند

وقتی این چیزها گرد هم می آیند، نژادهای بی شماری از میرندگان جاری می شوند

و بسیاری نا آمیخته می مانند که با چیزهایی که مخلوط می شوند جایگزین می شوند

[چیزهایی] که نفرت هنوز معلق داشته بود چون هنوز [نفرت]

۱۰ به مرزهای بالای چرخه نرسیده بود

بلکه برخی اعضایش در درون ماندند در حالی که برخی دیگر خارج شده بودند

تا جایی که به پیش دوید، تا آنجا پیش رفت

هجوم فانی آرام عشق معصوم

و ناگهان آن چیزهایی که پیش تر عادت داشتند فناپذیر باشند، فناپذیر شدند

۱۵ و آنچه پیش تر خالص بود با تبادل راهها آمیخته شد.

۵۲. ارسطو، متافیزیک

(۲۹) هنگام با هم جمع شدن شان، نفرت به کناره ها عقب می کشید.

۵۳. ارسطو، متافیزیک

معقول نیست (οὐκ εὐλογον) پیدایش را به واسطه چیزهای جدا شده و متحرک ساختن. به این دلیل امیدکلس تحت [سلطه] عشق از آن [؛ مرحله پیدایش] عبور می کند. چون برایش ممکن نبود که آسمانها را از چیزهای جدا شده، وقتی به واسطه عشق آنها را با هم ترکیب می کند، بسازد. چون جهان از گرد هم آمدن عناصر جدا شده تشکیل می شود. پس ضروری است که از واحد و آنچه گرد هم آمده است ایجاد شود.

۵۴. ارسطو، کون و فساد

او همزمان می گوید جهان اکنون تحت نفرت همان است که پیش تر تحت عشق بوده است.

ب - ۳ - ۳ کره

۵۵. سیمپلیکیوس

(۳۰) بدینگونه آن به وسیله پوشش محکم هارمونی می ایستاد

کره ای ($\Sigma\phi\alpha\iota\rho\varsigma$) گرد شده شادمانه در تنهایی می گردد.^۶

۵۷. هیپولیتوس

(۳۲) نه دو بال از پشتش جوانه زده است

و نه پاها، نه زانوان چابک، نه اعضای ایجاد شده [دارد]

۵۸. پلوتارک

(۳۳) نه ثبات ($\sigma\tau\acute{\alpha}\sigma\iota\varsigma$) و نه نزاعی بد منظر در اعضایش [وجود دارد]

ب - ۴ - ۴ رشد نفرت

۵۹. ارسطو، متافیزیک، سیمپلیکیوس

(۳۴) پس از آنکه نفرت بزرگ در اعضایش تغذیه شد

جست تا هنگامی که زمان محقق می شود به کارش بپردازد

[زمانی] که به واسطه سوگند گسترده توالی دوطرفه تعیین شده بود.

۶۳. آتئیوس

امپدکلس [می گوید] اول آیثر جدا شد، دوم آتش، پس از آن زمین؛ [و این زمین] چون به خاطر فشار چرخش بسیار منقبض شده بود، از آن آب روان شد. از این، هوا بخار شد و آسمان از آیثر به وجود آمد. خورشید و ستارگان و اجرام آسمانی اطراف زمین از دیگر [عناصر] به وجود آمدند.

^۶ ر ک: ۵۶. (۳۱): استوبایوس

۶۴. اوسیبوس

امپدکلس ... می گوید از اولین مخلوط عناصر، هوا جدا شد وقتی که در دایره ای به اطراف متفرق می شد. پس از هوا، آتش گریخت و چون جای دیگری نداشت، به وسیله فلک اطراف هوا به بالا رفت ... خورشید در طبیعت خود آتش نیست بلکه انعکاس آتش است مثل چیزی که در آب ایجاد می شود ... هدایت کننده [بدن] نه در سر است و نه در سینه بلکه در خون است. بدین روی در هر بخشی از بدن که بیشتر متمرکز باشد، [هدایت کننده است] که بنا بر آن انسان برتر است.

ج) جهان شناسی

۷۲. آخیلوس

امپدکلس می گوید [آسمان] یخ مانند است که از ماده یخ زده جمع شده [حاصل می شود].

۷۷. آتئیوس

امپدکلس [می گوید] دو خورشید [وجود دارد]: خورشید اصلی ... و مرئی ... به طور خلاصه، خورشید [مرئی] انعکاس آتش در اطراف زمین است و بنا بر انعکاس، در اندازه با زمین برابر است.

۸۳. آتئیوس

امپدکلس [می گوید ماه] هوای فشرده است، شبیه ابر که به وسیله آتش فشرده شده است پس مخلوط است.

۸۶. آتئیوس

امپدکلس [می گوید] فاصله ماه تا خورشید دو برابر [فاصله اش با] زمین است.

۸۹. آتئیوس

امپدکلس [می گوید] ستاره ها آتشین و از آتش هستند که هوا آنها را در خود داشت و در اولین جدایی بیرون انداخت.

۱۰۳. زتس

(۶۰) ایریس [رنگین کمان] باد یا باران شدید را از دریا می آورد.

۱۱۷. اسکندر

... امپدکلس می گوید آهن به وسیله آهن ربا جذب می شود، به واسطه انتشارهای ($\alpha\pi\sigma\sigma\sigma\iota\alpha\iota\varsigma$) هر دو و [اینکه] منافذ آهن ربا هم اندازه است با [انتشار] آهن ...

۱۲۳. آنتیوس

امپدکلس می گوید درختان اولین موجودات زنده ای بودند که از زمین روییدند، پیش از آنکه خورشید بگسترده و پیش از آنکه شب و روز متمایز شوند. آنها به خاطر توازن مخلوط دارای فرمول (λόγον) مذکر و مونث هستند.

۱۲۴. [ارسطو]، درباره گیاهان

امپدکلس معتقد بود گیاهان دارای هر دو جنس مذکر و مونث هستند ... امپدکلس می گوید گیاهان وقتی به وجود آمدند که جهان ناقص بود و کامل نشده بود؛ وقتی کامل شد، حیوانات به وجود آمدند.

۱۵۳. پلوتارک

(۱۰۷) از همه [چیزهایی که] به وجود آمده اند انتشارهایی (ἀπορροαί) وجود دارند.

۱۵۵. آنتیوس

امپدکلس اظهار می کند رنگ با منافذ چشم مطابق است. هم تعداد با عناصر چهار رنگ وجود دارد: سفید، سیاه، قرمز، زرد (ὠχρόν).

۱۵۶. ثئوفراستوس، درباره حواس

امپدکلس همچنین درباره رنگها می گوید سفید از آتش است و سیاه از آب.

۱۵۷. پلوتارک

(۱۰۹) پس شیرین بر شیرین نگه داشته شد (μάρπττε)، تلخ به سوی تلخ تاخت،

ترش به سوی ترش رفت و گرم با گرم جفت شد.

۱۵۸. ارسطو، درباره نفس، متافیزیک؛ سکستوس؛ هیپولیتوس

(۱۱۰) با زمین زمین را نظاره می کنیم، با آب آب را

با آیتر آیتر الهی را، اما با آتش آتش خیره کننده را

با مهربانی مهربانی را، با نفرت نفرت وحشتناک را

۱۶۲. سیمپلیکیوس

(۱۱۳) اکنون هر چیز با اراده تصادف از اندیشه بهره مند است

(τῆιδε μὲν οὖν ἰότητι Τύχης πεφρόνηκεν ἅπαντα)

۱۶۳. استوبایوس

(۱۱۵) [چون قلب] در حوض هایی از خون جهنده تغذیه می شود

آنجاست که بیشتر توسط انسانها اندیشه (νόημα) خوانده می شود

چرا که برای انسان خون اطراف قلب اندیشه است.

۱۶۵. ثئوفراستوس، درباره حواس

(۱۱۷) <چون> از اینها [عناصر] همه چیزهای به هم ملحق شده ترکیب می شوند

و به وسیله اینها می اندیشند (φρονέουσι) و لذت و درد را [تجربه می کنند].

۱۶۶. ارسطو، متافیزیک

(۱۱۸) تا جایی که متفاوت می شوند، همواره

اندیشیدن چیزهای متفاوت برایشان حاضر [ممکن] بوده است.

۱۶۷. آتیوس

امپدکلس [می گوید] خواب از سرد شدن متناسب گرما در خون ایجاد می شود؛ مرگ از کامل شدن [فرایند سرد شدن].

۱۶۸. سیمپلیکیوس

پارمنیدس، امپدکلس و افلاطون [حس را] از همانند (ὁμοίως) می سازند ... امپدکلس می گوید حس کردن ناشی از متناسب بودن با منافذ یکدیگر است. به همین دلیل ممکن نیست [حواس] موضوعات یکدیگر را تشخیص دهند (κρίνειν) چرا که برخی منافذ گشادترند و برخی دیگر تنگ تر برای موضوع حس ...

لذت بردن از همانندها، هم بنا بر بخش ها و هم بنا بر مخلوط، ناشی می شود و درد کشیدن از متضادان. ...

او درباره شناخت (φρονήσεως) و نادانی (ἀγνοίας) نیز به همین گونه سخن می گوید. شناخت (φρονεῖν) از همانندها (ὁμοίως) حاصل می شود و نادانی (ἀγνοεῖν) از ناهمانندها (ἀνομοίως) به گونه ای که شناخت (φρόνησιν) یا همانند و یا بسیار شبیه به حس است. با شمردن [راههایی که] به واسطه آنها هر چیز را به تنهایی می شناسیم (ὡς) (ἐκάστον ἐκάστῳ γνωρίζομεν). او نتیجه می گیرد [۱۶۵. (۱۱۷)]. ... به همین دلیل است که بیشتر با خون می اندیشیم. چون عناصر اجزاء در آن بیشتر مخلوط است.

کسانی که [عنصری] با ترکیب برابر یا تقریباً برابر دارند و آنها از هم فاصله زیاد ندارند و نیز بسیار کم یا زیاد نیستند، هوشمندترین‌ها (ΦΡΟΝΙΜΩΤΑΤΟΥΣ) و بنابر حس دقیق‌ترین‌ها هستند و [افراد دیگر نیز] بنا بر نسبت (κατὰ λόγον) و نزدیکی شان (ἐγγυτάτω) به اینها هوشمندند و آنهایی که [در وضعیت] متضادند، کمتر از همه هوشمندند (ἀφρονεστάτους) ...

به همین جهت برخی خطیب‌های خوبی هستند و برخی صنعتگران [خوبی] چون مخلوط اینها در دست‌هایشان و مخلوط آنها در زبانهایشان است و در مورد سایر توانایی‌ها نیز به طور مشابه.

۱۶۹. ارسطو، کون و فساد

برخی فکر می‌کنند هر یک از چیزها هنگامی تجربه می‌کند که عامل‌نهایی و اصلی از طریق منافذ خاصی وارد می‌شود و می‌گویند ما بدینگونه می‌بینیم و می‌شنویم و محسوسات دیگر را حس می‌کنیم. به علاوه ما از طریق هوا، آب و دیگر چیزهای شفاف می‌بینیم زیرا آنها منافذی دارند که به خاطر کوچکی شان نادیدنی هستند اما بنا بر عنصر متراکم‌اند و هر چه بیشتر [از آنها] داشته باشند، شفاف‌ترند. برخی همچون امپدکلس نه تنها این را درباره عوامل فعال و منفعل در نظر می‌گیرند بلکه می‌گویند چیزهایی که منافذشان با یکدیگر هم اندازه (σύμμετροι) هستند با هم ترکیب می‌شوند.

۱۷۱. آتیوس

امپدکلس [می‌گوید] لذت از شبیه‌هایی که از شبیه‌ها می‌آیند (ὁμοίσις <ἐκ> τῶν ὁμοίων) ایجاد می‌شود و [این ایجاد] بنا بر چیزی [است که شیء] فاقد [آن] است [و] به سوی دوباره پر شدن [می‌رود] به طوری که آنچه فاقد است میلی برای همانند (ὁμοίον) دارد ...

د) پالایشها

۱۷۶. کلمنت

(۱۲۲) دوستان! می‌دانم که حقیقت در داستان‌ها (μύθοις) یافت می‌شود ...

۱۷۸. هیپولیتوس

(۱۲۴) پیش از این یک پسر (κουῦρός) بوده‌ام و یک دختر (κόρη)،

یک درختچه، یک پرنده، و یک ماهی مسافر در دریا

او می‌گوید همه ارواح به [صورت] همه [انواع] موجودات زنده تغییر می‌کنند (μεταλλάπειν).

۱۹۳. کلمنت

(۱۳۸) مبارک باشد برای کسی که از ثروت الهی کسب کرده است

خوشا به حال کسی که باورهای مبهمی (σκοτόεσσα) درباره خدایان دارد

هـ) پذیرش

۲۱۸. افلاطون، قوانین

آنها می گویند طبیعت آتش، آب، زمین و هوا نیز تصادف (Τύχη) است اما اینها به واسطه هنر (τέχνη) نیستند بدین گونه و بنا بر اینها کل آسمان و هر چیز در آن، حیوانات و همه گیاهان و همه فصول از اینها به وجود می آیند اما آنها می گویند نه از طریق عقل (νοῦν) و نه از طریق یک خدا و نه از طریق هنر (τέχνη) بلکه چنانکه گفتیم از طریق طبیعت و تصادف.

۲۱۹. ارسطو، متافیزیک

امپدکلس بیشتر [از آناکساگوراس] از علل استفاده می کند گر چه نه به اندازه کافی و نیز هیچ سازگاری (ὁμολογούμενον) در آنها یافت نمی شود. عشق دست کم در موارد بسیاری جدا می کند در حالیکه نفرت با هم جمع می کند. چون هنگامی که کل به وسیله نفرت به عناصر تجزیه می شود، آتش در یک [جسم] واحد با هم جمع می شود و هر یک از دیگر عناصر نیز [چنین می کنند]. اما در عوض وقتی به واسطه عشق در یک [جسم] واحد جمع می شوند، ضرورتاً اجزاء هر یک باید دوباره جدا می شود. در میان متقدمین امپدکلس اولین کسی بود که تقسیم در علل مطرح کرد گر چه نه یک اصل واحد بلکه دو اصل متفاوت و متضاد. به علاوه او اولین کسی بود که می گفت [علتی] که آن را در طبقه مادی قرار می دهیم عناصر اولیه چهارگانه اند - هر چند آنها را چهار تا وضع نمی کند بلکه در عوض فقط دو تا، آتش به تنهایی (καθ' αὐτό) در برابر عناصر متضاد - خاک و هوا و آب - همچون طبیعتی واحد قرار می گیرد.

لئوکیپوس و دموکریتوس

Λεύκιππος & Δημόκριτος

الف) زندگی

۱. دیوگنس لائرتیوس

لئوکیپوس اهل آلتا یا، به زعم برخی، اهل آبدرا و بنا بر دیگران اهل میلتوس. او شاگرد زنون بود...

۲. دیوگنس لائرتیوس

آپلودوروس ... می گوید لئوکیپوس معلم خود بوده است [و معلمی نداشته است]. به علاوه، او انکار می کند که کسی به نام لئوکیپوس فیلسوف شده باشد. هرمارخوس که برخی (شامل آپلودوروس و اپیکوریان) می گویند استاد دموکریتوس بود نیز [فیلسوفی به نام لئوکیپوس نمی شناسد].

۳. کلمنت

پارمنیدس شاگرد گزنوفانس بود، زنون [شاگرد] او [؛ پارمنیدس]، بعد لئوکیپوس [شاگرد زنون]، بعد دموکریتوس [شاگرد لئوکیپوس].

۴. دیوگنس لائرتیوس

دموکریتوس ... اهل آبدرا یا، به زعم برخی، اهل میلتوس. چنانکه هرودوت می گوید او شاگرد برخی مغ ها (μάγων) و کلدائی ها (Χαλδαιών) بود که خشایارشاہ وقتی مهمان پدرش بود به عنوان سرپرست نزد او گمارده بود. هنگامی که کودک بود در کنار آنها درباره الهیات و نجوم آموخت. بنا بر [گفته] برخی، او بعدها لئوکیپوس و آناکساگوراس را ملاقات کرد و ۴۰ سال از دومی جوانتر بود. فاوورینوس می گوید ... دموکریتوس درباره آناکساگوراس می گوید نظریاتش درباره خورشید و ماه از خودش نبود بلکه قدیمی بود و او آنها را سرقت کرده بود. او آناکساگوراس را در جهان شناسی و نظریه عقل اش بی اعتبار می کرد و دشمنش بود چون او دموکریتوس را به شاگردی نپذیرفته بود. پس او چگونه می توانسته است چنانکه برخی می گویند، از او آموخته باشد؟ دنیتریوس و آنتیستنس ... می گویند او به مصر رفت تا هندسه بیاموزد و به پارس رفت تا با کلدائی ها [ملاقات کند؟] و نیز به دریای سرخ رفت. برخی می گویند او به گومنوسوفیستها (Γυμνοσοφισταίς) [هندسه دانان؟؟] در هندوستان پیوسته بود و به اتیوپی [نیز] رفته بود. ...

دموکریتوس ... [درباره خودش] می گوید چنان سخت کوش بود که اتاقکی در باغ ساخت، آن را محصور کرد و خود را در آن محبوس...

چنانکه آپلودوروس می گوید ... او در المپیاد هشتماد [۴۵۷-۴۶۰] به دنیا آمد اما تراسیلوس می گوید ... در سال سوم المپیاد هفتاد و هفتم [۴۷۰/۶۹] [به دنیا آمد] که او [این تاریخ تولد] را یک سال از سقراط بزرگتر می ساخت ...

۵. دیونیسیوس (نقل از اوسیبوس)

(۲) چنانکه می گویند، دموکریتوس خودش اظهار کرد ترجیح می دهد یک تبیین را کشف کند ($\mu\acute{\iota}\alpha\nu\ \epsilon\upsilon\rho\epsilon\acute{\iota}\nu$) ($\alpha\iota\tau\iota\omicron\lambda\omicron\gamma\iota\alpha\nu$) تا آنکه پادشاهی پارس را به دست آورد.

۷.

[دیوگنس لائرتیوس از بیش از ۱۰۰ رساله نوشته دموکریتوس در زمینه های مختلف اخلاق، جهان شناسی، طبیعت، رنگ و شکل، آسمانها، حیوانات، ریاضیات، زیبایی شناسی، هومر، فرهنگ لغت، کشاورزی، نقاشی، علوم نظامی، تاریخ، قانون و صنعت نام می برد.]

(ب) فلسفه

ب (۱) اصول

ب - ۱ - ۱) اتم ها و خلأ

۱۰. ارسطو، متافیزیک

(۴) لئوکیپوس و همراهش دموکریتوس می گویند پر ($\tau\omicron\ \pi\lambda\eta\rho\epsilon\varsigma$) و خالی [/ خلأ] ($\tau\omicron\ \kappa\epsilon\nu\omicron\nu$) عناصر هستند که آنها را موجود ($\tau\omicron\ \omicron\nu$) و ناموجود ($\tau\omicron\ \mu\eta\ \omicron\nu$) می خوانند. از اینها پر و سخت ($\sigma\tau\epsilon\rho\epsilon\omicron\nu$) موجود هستند و خالی ناموجود (به این دلیل می گویند موجود بیشتر از ناموجود وجود ندارد ($\omicron\upsilon\theta\acute{\epsilon}\nu\ \mu\acute{\alpha}\lambda\lambda\omicron\nu\ \tau\omicron\ \omicron\nu\ \mu\eta\ \omicron\upsilon\tau\omicron\varsigma\ \epsilon\acute{\iota}\nu\alpha\iota$) چون جسم بیش از خلأ نیست). و اینها به عنوان ماده علل موجودات هستند ($\alpha\iota\tau\iota\alpha\ \delta\acute{\epsilon}\ \tau\omicron\omega\nu\ \omicron\upsilon\tau\omicron\omega\nu\ \tau\alpha\upsilon\tau\alpha\ \omicron\varsigma\ \acute{\upsilon}\lambda\eta\nu$). و همانطور که کسانی که جوهر زیرنهاد ($\acute{\upsilon}\pi\omicron\kappa\epsilon\iota\mu\acute{\epsilon}\nu\eta\nu\ \omicron\upsilon\sigma\acute{\iota}\alpha\nu$) را واحد می سازند و با وضع رقیق ($\mu\alpha\nu\omicron\nu$) و غلیظ ($\pi\upsilon\kappa\nu\omicron\nu$) به عنوان اصول تغییرات ($\pi\alpha\theta\eta\mu\acute{\alpha}\tau\omega\nu$)، چیزهای دیگر را از تغییرات ($\pi\acute{\alpha}\theta\epsilon\sigma\iota\nu$) آن ایجاد می کنند، اینها [اتمیان] نیز به همانگونه می گویند تفاوت ها علل چیزهای دیگر هستند ($\tau\acute{\alpha}\varsigma\ \delta\iota\alpha\phi\omicron\rho\acute{\alpha}\varsigma\ \alpha\iota\tau\iota\alpha\varsigma\ \tau\omicron\omega\nu\ \acute{\alpha}\lambda\lambda\omega\nu$) و آنها می گویند این تفاوتها سه [گونه] هستند: شکل ($\sigma\chi\eta\mu\acute{\alpha}$) و ترتیب ($\tau\acute{\alpha}\xi\iota\nu$) و وضع ($\theta\acute{\epsilon}\sigma\iota\nu$)؛ چون می گویند موجود در طرح ($\acute{\rho}\upsilon\sigma\mu\omega\acute{\iota}$) و اتصال ($\delta\iota\alpha\theta\iota\gamma\eta\acute{\iota}$) و دوران ($\tau\rho\omicron\pi\eta\acute{\iota}$) تفاوت می کند. از اینها طرح شکل است، اتصال ترتیب و دوران وضع. چون A با N در شکل تفاوت می کند، AN با NA در ترتیب و I با H [ویلاموبیتز: Z با N] در وضع. درباره حرکت، [اینکه] از کجا و چگونه به چیزهایی که هستند تعلق دارد ($\acute{\upsilon}\pi\acute{\alpha}\rho\chi\epsilon\iota\ \tau\omicron\iota\varsigma\ \omicron\upsilon\tau\omicron\varsigma\iota$)، آنها همچون دیگران از مساله رد شدند ($\acute{\rho}\alpha\iota\theta\acute{\upsilon}\mu\omega\varsigma\ \acute{\alpha}\phi\epsilon\acute{\iota}\sigma\alpha\nu$).

[همه فیلسوفان متقدم اعداد را به عنوان اصول در نظر گرفتند] و دموکریتوس پر و خالی [را به عنوان اصول وضع می کند] و می گوید یکی همچون موجود (ὡς ὄν) و دیگری همچون ناموجود (ὡς οὐκ ὄν) است. همچنین از وضع، شکل و ترتیب [بهره می گیرد] که انواع متضادها (γένη ἐναντίων) [هستند]: در مورد وضع: بالا پایین، جلو عقب؛ در مورد شکل: گوشه دار، بدون گوشه، مستقیم مدور.

۱۲. ارسطو، درباره دموکریتوس (نقل از سیمپلیکیوس)

(۵) کلمات اندکی که از کتاب ارسطو، درباره دموکریتوس، نقل شده اندیشه آن مردان را روشن می کند: «دموکریتوس جواهر کوچکی که در اندازه بی نهایت هستند را به عنوان طبیعت چیزهای ابدی در نظر می گیرد. او مکانی متمایز برای آنها وضع می کند که در اندازه بی نهایت است. او مکان را با نام های خلأ، هیچ و بیکران می خواند و هر یک از جواهر را با نام شیء (τῶι δὲνι) و فشرده (τῶι ναστῶι) و موجود (τῶι ὄντι) می خواند. او فکر می کند جواهر آنقدر کوچک هستند که از حواس ما می گریزند. آنها همه انواع صور (μορφὰς) و همه انواع اشکال (σχήματα) را دارند و در اندازه با هم تفاوت دارند. بنابراین، او از اینها همچون عناصر [استفاده می کند و از آنها] مقادیر دیدنی و ادراک شدنی را ایجاد و ترکیب می کند.^۷ با نزاع کردن [با یکدیگر] و جابجا شدن در خلأ به خاطر ناهمانندی ها و تفاوت های دیگری که ذکر شد، در جا به جا شدن [با یکدیگر] برخورد می کنند و در هم چفت می شوند به گونه ای که تماس و نزدیکی متقابل ایجاد می کنند. اما این یک طبیعت منفرد حقیقی (φύσιν ... μίαν... ἀλήθειαν) از آنها نمی سازد. چون این کاملاً نامعقول است که دو [چیز] یا [چیزهای] بیشتر هرگز یکی شوند. دلیل با هم ماندن (συμμένν) جواهر با یکدیگر در یک زمان مشخص آن است که اجسام با هم منطبق می شوند و یکدیگر را نگاه می دارند. چون برخی از آنها گوشه دارند، برخی قلاب شده اند، برخی مقعرند، برخی محدبند و برخی تفاوتهای بی شمار دیگری دارند. بنابراین او فکر میکند آنها همدیگر را نگاه می دارند و با هم می مانند تا زمانی که چیزی قدرتمند از اطراف پدید آید و آنها را تکان دهد و از هم جدا کند.

۱۳. پلوتارک

[کولوتس] ابتدا به او [دموکریتوس] ایراد می گیرد که [می گوید] هر یک از اشیاء بیش از آنکه به یک گونه باشد، به گونه دیگر نیست (οὐ μᾶλλον τοῖον ἢ τοῖον εἶναι)؛ چون تجربه ما را تخریب کرده است. اما دموکریتوس بسیار دور است از این اندیشه که یک چیز بیش از آنکه به یک گونه باشد، به گونه دیگر نیست ... کولوتس معنای کلمات [دموکریتوس] را اشتباه می فهمد که در آن مقرر می کند: (۶) [وجود] شیء بیش از لاشیء نیست (μη μᾶλλον τὸ δὲν) [وجود] شیء (ὄν) و خلأ را لاشیء (μηδὲν) به این معنا که دومی [لاشیء] طبیعتی خاص (φύσιν τινὰ) و واقعیت (ὑπόστασιν) خودش را دارد.

^۷ ترجمه دقیق تر: او از اینها، همانگونه که از عناصر، مقادیر دیدنی و ادراک شدنی را ایجاد و ترکیب می کند.

ب - ۱ - ۲) استدلال

۱۴. ارسطو، کون و فساد

قوی ترین تبیین این، نظریه لئوکیپوس و دموکریتوس است که آنچه بنا بر طبیعت (κατὰ φύσιν) است را نقطه آغاز (ἀρχήν) قرار می دهد. چون برخی از قدما گمان می کردند موجود ضرورتاً واحد و بدون حرکت است. چون از آنجا که خلأ وجود ندارد، نه می تواند حرکت کند، [وقتی] خلأیی متمایز وجود ندارد و نه [چیزهای] بسیار وجود دارند [وقتی چیزی که] تقسیم کننده باشد نیست ... اما لئوکیپوس فکر می کرد استدلال هایی دارد که به گونه ای با حس سازگارند و نه پیدایش و نه نابود شدن، نه حرکت و نه کثرت موجودات را طرد نمی کنند. او هم با این پدیده ها موافق است و هم در اینکه بدون خلأ هیچ حرکتی ممکن نیست، با کسانی موافق است که واحد را استقرار می بخشند. و او می گوید خلأ ناموجود است و هیچ یک از موجودات ناموجود نیست (τοῦ ὄντος οὐθὲν μὴ ὄν ... εἶναι). چون وجود اصلی وجود کاملاً پُر است (κυρίως ὄν παμπλήρες ὄν). اما این وجود واحد نیست بلکه در شمار نامحدود است که به خاطر کوچکی اندازه ها نادیدنی هستند. اینها در خلأ جا به جا می شوند (چون خلأ هست) و وقتی با هم قرار می گیرند باعث پیدایش می شوند و وقتی تجزیه می شوند باعث نابود شدن می شوند. چون آنها تا جایی که به طور اتفاقی [با یکدیگر] در تماس قرار می گیرند، فعال و منفعل می شوند، چون بدینگونه واحد نیستند. وقتی مرکب و در هم چفت می شوند، [چیزی را] ایجاد می کنند. زیرا نه از آنچه در حقیقت واحد است کثرت پدید می آید و نه از آنچه در حقیقت کثیر است واحد [پدید می آید] بلکه این غیر ممکن است. اما چنانکه امپدکلس و برخی دیگر می گویند، از طریق منافذ متأثر می شوند و بدینگونه همه تغییر و تأثرات به وجود می آیند: با تخریب و نابودی به واسطه خلأ و به همین شکل رشد از طریق به هم پیوستن [اجسام] سخت.

۱۵. سیمپلیکیوس

لئوکیپوس اهل اثنا یا میلنوس ... [هرچند] به فلسفه پارمنیدس متعهد بود، مسیر پارمنیدس و گزنوفانس را درباره موجودات دنبال نکرد، بلکه چنانکه به نظر می رسد [راه] متضاد [را دنبال کرد]. چون آنها کل [: جهان] را واحد و بدون حرکت و ایجاد ناشده و محدود می ساختند و تحقیق کردن ناموجود را مانع می شدند، او عناصر را اتم هایی (ἄτόμους) بی نهایت و متحرک در نظر گرفت و نظریه داد که پیدایش و تغییر در آنها توقف ناپذیر است. به علاوه، وجود بیش از ناموجود نیست و هر دو به طور مشابه علل [موجودات] پدید آمده هستند. او می گوید جوهر (οὐσίαν) اتم ها وجود مفروض فشرده (ναστήν) و پُر (πλήρη) است و در خلأ جا به جا می شود که آن را ناموجود می خواند و می گوید وجودش کمتر از موجود نیست.

۱۶. اوسیبوس

دموکریتوس می گوید آرخه های کل (ὅλων) خلأ و پُر هستند؛ پُر را موجود و سخت می گوید و خلأ را ناموجود. به همین دلیل او می گوید [وجود] موجود بیش از ناموجود نیست چرا که موجودات از ازل با سرعت در خلأ حرکت می کردند.

۱۷. ارسطو، فیزیک

[اتمیان] می گویند [بدون خلاً] هیچ حرکتی بنا بر مکان (κατὰ τόπον) وجود نمی داشت (این [شامل] جا به جایی (φορὰ) و افزایش (αύξησης) است) ... این یکی [از راههای آنهاست] که به واسطه آن اثبات می کنند که خلاً وجود دارد. [راه] دیگر آنکه مشاهده می شود برخی چیزها ترکیب و نمیدین می شوند ... همچنین همه معتقدند افزایش از طریق خلاً ایجاد می شود ...

۱۸. فیلوپونوس

دموکریتوس پس از مشاهده آرخه ها از محسوسات و اینکه تقسیم و کثرت و حرکت در چیزها هست؛ او از [بر مبنای] اینها خلاً را معرفی می کند و ناپدیدار را از پدیدار می سازد (τὸ ἀφανὲς διὰ τῶν φανερωῶν κατασκευαζών). چون او می گوید اگر تقسیم و کثرت در اشیاء وجود دارد، خلاً هست. اما تقسیم و کثرت وجود دارد. پس خلاً وجود دارد. او همان فرض شرطی (συνημμένον) پارمنیدس را فراهم می کند اما نه دیگر [همان] فرض صغری (πρόσληψιν)؛ [فرض مینور] را. چون یکی [پارمنیدس] می گوید «خلأ وجود ندارد» که نا آشکار است و دیگری [دموکریتوس] [می گوید] «کثرت و تقسیم وجود دارد». به طور مشابه در مورد حرکت: اگر حرکت وجود دارد، خلاً هست. اما حرکت وجود دارد. پس خلاً هست. در اینجا نیز همان فرض شرطی پارمنیدس را فراهم می کند اما نه دیگر [همان] فرض صغری را.

۱۹. ارسطو، کون و فساد

به نظر می رسد دموکریتوس [به وسیله استدلالاتی که] برای فلسفه های طبیعی (φυσικοῖ λόγοις) درست است قانع شده باشد. این از آنچه در ادامه گفته می شود روشن خواهد شد. اگر کسی فرض کند جسمی وجود دارد که در همه جهات در اندازه تقسیم پذیر است و این [تقسیم] ممکن است، مسأله دارد. چون چه چیزی خواهد بود که از تقسیم بگریزد؟ چون اگر چیزی از همه جهات تقسیم پذیر [بود] و این ممکن [بود]، همزمان هم تقسیم شده می بود و هم همزمان تقسیم شده نمی بود. و اگر این رخ می داد، غیر ممکن نمی بود. و اگر به همانگونه از میان [به دو نیم شود] و به طور کلی (ὅλως) اگر به واسطه طبیعت (πέφυκε) در همه جهات تقسیم پذیر باشد و اگر تقسیم شده باشد، هیچ غیر ممکنی روی نداده است. چون اگر ده هزار بار به ده هزار قسمت تقسیم می شد، غیر ممکن نمی بود. هرچند شاید هیچ کس [عملاً] نمی توانست از میان [همه این تقسیم ها] بگذرد [؛ آنها را به انجام برساند]. اکنون وقتی جسم از همه جهات چنین [تقسیم پذیر] است، فرض کن [کاملاً] تقسیم شده باشد. چه چیز باقی خواهد ماند؟ اندازه؟ این ممکن نیست چون [در این صورت، با وجود باقی ماندن اندازه] شیء [کاملاً] تقسیم شده نخواهد بود در حالی که [فرض شده بود که] از همه جهات تقسیم پذیر بود. اما اگر نه جسم و نه اندازه [باقی مانده] باشد، و [در این حال] تقسیم [ممکن] باشد، یا جسم از نقاط است و از [اجزاء] فاقد اندازه تشکیل شده است و یا مطلقاً هیچ چیز نیست، به طوری که باید از هیچ ایجاد شده و تشکیل شده باشد و کل [آن] یا هیچ است و یا نمود (φαινόμενον). به طور مشابه، اگر از نقاط [ساخته شده] بود، کمیت نمی بود. چون هر گاه در تماس قرار

می گرفتند و یک اندازه می شدند و با هم می بودند، کل را بزرگتر نمی ساختند. چون اگر به دو یا بیشتر تقسیم می شد، کل از پیش نه کوچکتر می شد و نه بزرگتر. به طوری که اگر همه [نقاط] جمع می شدند، هیچ اندازه ای نمی ساختند. پس اگر غیر ممکن است اندازه ها از تماس ها ($\acute{\alpha}\phi\acute{\omega}\nu$) یا نقاط باشند، ضرورتاً باید اجسام و اندازه های غیر قابل تقسیم وجود داشته باشند.

ب - ۱ - ۳) ویژگی های اتم ها

۲۰. سیمپلیکیوس

کسانی که تقسیم بی نهایت را رد کردند، از اینکه ما نمی توانیم به طور بی نهایت تقسیم را ادامه دهیم (و بدین وسیله پایان ناپذیری تقسیم را پذیرفتند)، گفتند اجسام از تقسیم ناپذیرها تشکیل شده اند و به تقسیم ناپذیرها تقسیم می شوند. برعکس، لئوکیپوس و دموکریتوس فکر می کردند علت تقسیم ناپذیری اجسام اولیه فقط عبور ناپذیری نیست بلکه کوچکی و فاقد اجزاء بودن است. بعداً اپیکور آن را بدون اجزاء ندانست بلکه گفت به این دلیل تقسیم ناپذیر است که عبور ناپذیر است.

۲۱. ارسطو، درباره آسمان

آنها درباره چگونگی و چستی شکل هر یک از عناصر توضیحی ندادند جز اینکه فقط شکل کره را به آتش نسبت دادند. آنها هوا و آب و دیگر [چیزها] را با بزرگی و کوچکی متمایز کردند و طبیعت آنها را همچون نطفه همه گیر ($\pi\alpha\nu\sigma\pi\epsilon\rho\mu\acute{\iota}\alpha\nu$) همه عناصر [در نظر گرفتند].

۲۲. سیمپلیکیوس

لئوکیپوس و دموکریتوس کوچکترین اجسام اولیه را اتم ($\acute{\alpha}\tau\omicron\mu\alpha$) خواندند و بنا بر تفاوت اشکال آنها و جهتشان و ترتیبشان برخی از اجسام گرم و آتشین شدند. [یعنی] آنهايي که تیزترین و دارای ریزترین اجزاء بودند، وضعیت مشابهی داشتند؛ برخی دیگر سرد و مرطوب [شدند، یعنی] آنهايي که از [ویژگی های] متضاد [تشکیل شده بودند]؛ برخی روشن و درخشان و برخی دیگر تیره و تاریک.

۲۳. سیمپلیکیوس

عناصر اجسام [وقتی] در کثرت بی نهایت است، ممکن نیست متعین شود. چنانکه پیروان لئوکیپوس و دموکریتوس قبل از او [ارسطو] فرض کردند و پس از او اپیکور. چون آنها معتقد بودند آرخه ها در شمار بی نهایت هستند، و به خاطر فشرده بودن و فاقد خلأ بودن اتمی [غیر قابل قسمت] و تقسیم ناپذیر و گذر ناپذیرند. چون می گفتند تقسیم بنا بر ($\kappa\alpha\tau\acute{\alpha}$) [وجود] خلأ در اجسام ایجاد می شود، اما این اتمها در خلأ بی نهایت، از یکدیگر جدا هستند و با داشتن تفاوتهایی در شکل، اندازه، جهت و ترتیب در خلأ جا به جا می شوند. ...

در هنگام مواجهه با یکدیگر برخورد می کنند، برخی - هر کجا که باشند - [همدیگر را] پس می زنند؛ برخی دیگر، بنا بر (κατὰ) هم اندازگی شکل و اندازه و جهت و ترتیب با هم ترکیب می شوند، به هم می چسبند و بدینگونه ایجاد مرکب ها را کامل می کنند.

۲۴. سیمپلیکیوس

[ادامه ۱۵]. دموکریتوس ... همچون شریکش [: لئوکیپوس] ملاً (πλήρως) و خلاً (κενον) را آرخبه قرار داد و اولی را موجود (ὄν) و دومی را ناموجود (μὴ ὄν) نامید. با فرض (ὑποτιθέντες) اتم ها به عنوان ماده موجودات (ὕλην τοῖς οὐσί) آنها بقیه (λοιπα) را از تفاوت آنها ایجاد می کردند، [که] شامل سه [تفاوت بود]: ریتم (ῥυθμος)، چرخش (τροπή)، تماس (διαθιγή)؛ به عبارت دیگر، شکل (σχῆμα) و جهت (θέσις) و ترتیب (τάξις). چون شبیه طبیعتاً به وسیله شبیه حرکت می کند (πεφυκέναι γὰρ τὸ ὅμοιον ὑπὸ τοῦ ὁμοίου κινεῖσθαι) و هم جنسان به سمت یکدیگر حرکت می کنند (φέρεισθαι τὰ συγγενῆ πρὸς ἄλληλα) و هر یک از اشکال وقتی در ترکیبی دیگر نظام می یابد جهت (διάθεσιν) دیگری ایجاد می کند. بدینگونه ادعا کردند به واسطه وجودهای بی نهایت آرخبه ها (ἀπείρων οὐσῶν τῶν ἀρχῶν) می توانند همیشه همه حالات و موجودات را توضیح دهند و اینکه چه چیز و چگونه پدید می آید. به این خاطر تنها کسانی که عناصر را نامحدود می سازند همه [چیزهایی که] اتفاق می افتند را بر مبنای منطق (κατὰ λόγον) توضیح می دهند. و آنها می گویند شمار اشکال اتم ها بی نهایت است چراکه دلیلی نیست که بیشتر اینگونه باشد به جای آنکه آنگونه باشد. این دلیلی است که آنها برای بی نهایت بودن [اشکال] ارائه می کنند.

ب - ۱ - ۴) حرکت

۲۸. پلوتارک

... همه چیزها آنچه او انواع تقسیم ناپذیر (ἀτόμους ιδέας) می خواند هستند اما هیچ چیزی متفاوت [با اتم ها وجود ندارد]. چون از آنچه نیست چیزی به وجود نمی آید و هرگز از چیزهایی که هستند پیدایشی نخواهد بود؛ چون اتم ها به خاطر سختی نه تأثر می پذیرند و نه تغییر می کنند. از اینجا هیچ رنگی از آنچه بی رنگ است و هیچ طبیعت یا روحی از آنچه بی عمل و <بی تاثر> است، نیست.

۲۹. ارسطو، فیزیک

همینطور در مورد کسانی که ... می گویند حرکت به واسطه خلاً [ممکن می شود]. چون آنها نیز متحرک بودن را حرکت بر مبنای مکان (κατὰ τόπον) می گویند.

۳۰. سیمپلیکیوس

(۷) آنها [اتم ها] را طبیعت می خوانند و می گویند آنها به وسیله وزن خودشان از میان خلایی حرکت می کنند که در برابر حرکت مکانی (κατὰ τόπον) مقاومت نمی کند. می گویند آنها به اطراف پراکنده می شوند و این را به عناصر نه صرفاً به عنوان حرکت اولیه بلکه به عنوان تنها حرکت آنها نسبت می دهند و دیگر [حرکتها] را به چیزهای [مركب] از عناصر [نسبت می دهند]. آنها می گویند اشیاء به وسیله گرد آمدن و پراکنده شدن اجسام اولیه رشد می کنند، افول می کنند، تغییر می کنند، به وجود می آیند و نابود می شوند.

۳۱. آتیوس

دموکریتوس گفت دو [ویژگی] اندازه و شکل [وجود دارد] اما اپیکور به آنها [ویژگی] سوم، وزن، را اضافه کرد.

۳۲. آتیوس

دموکریتوس می گوید اجسام اولیه (آنها که فشرده ها بودند) وزن ندارند اما به واسطه (κατ') فشار یکدیگر (ἀλληλοτυπίαν) در بی نهایت حرکت می کنند ...

۳۴. سیمپلیکیوس

با گفتن اینکه طبیعت اتم ها نامتحرک است، دموکریتوس می گوید آنها به وسیله اصابت (πληγή) [با یکدیگر] حرکت می کنند.

۳۵. آتیوس

دموکریتوس یک نوع حرکت در نظر می گیرد، [حرکت] بر مبنای لرزش (κατὰ παλμὸν).

۴۰. فیلوپونوس

وقتی دموکریتوس می گوید اتم ها با یکدیگر تماس دارند، «تماس» (ἀφήν) را در معنای اصلی به کار نمی برد، [معنایی] که وقتی سطوح اجسام در تماس با یکدیگر بر هم منطبق می شوند، اطلاق می شود؛ بلکه نزدیک یک دیگر بودن اتم ها و زیاد جدا نبودنشان را تماس می خواند. چون آنها کاملاً به وسیله خلاً جدا هستند.

ب - ۱ - ۵) تبیین

۴۱. ارسطو، کون و فساد

دموکریتوس و لئوکیپوس پس از وضع اشکال، تغییر و پیدایش را از آنها می سازند؛ از جدا شدن و گرد آمدن پیدایش و نابودی از ترتیب و جهت، تغییر [حاصل می شود]. آنها چون فکر می کردند حقیقت در پدیدار شدن هاست و پدیدارها متضاد

و بی نهایت هستند، اشکال را بی نهایت ساختند به طوری که با تغییر ترکیب، چیزی یکسان برای افراد متفاوت، متفاوت به نظر می رسد و به واسطه یک تغییر کوچک در ترکیب، یک جا به جایی ایجاد می شود و یک جابه جایی کل پدیدار را متفاوت می کند. چون یک تراژدی و یک کمدی از الفبای یکسان پدید می آیند.

ب - ۱ - ۶ لغات

۴۲. هسیخیوس

(۸) شکل (ἰδέα): شباهت (ὁμοιότης)، صورت (μορφή)، مثال (εἶδος). و کوچکترین جسم.

ج) فیزیک

۵۴. ارسطو، فیزیک

به طور کلی، این اندیشه که این اصلی کافی است، اینکه همواره یک چیز یا بدینگونه هست و یا به وجود می آید، فرض درستی نیست. دموکریتوس تبیین ها درباره طبیعت (περὶ φύσεως αἰτίας) را به این تقلیل می دهد [و می گوید] چیزها در گذشته نیز بدینگونه به وجود آمدند. او جستجوی اصلی برای آنچه همواره [رخ می دهد] را شایسته نمی داند؛ گفتن آن درباره بعضی چیزها درست است اما درباره همه چیز درست نیست.

۵۵. ارسطو، فیزیک

برخی هستند که خود به خودی بودن (τὸ αὐτόματον) را علت آسمان و همه کوسموس [قرار می دهند]. چون گرداب و حرکتی که جهان (τὸ πᾶν) را جدا کرد و در ترتیب کنونی به نظم در آورد، خود به خود ایجاد می شود. اما این اصلی کاملاً تعجب برانگیز است. می گویند حیوانات و گیاهان نه بر اساس شانس (τύχης) هستند و نه [بر اساس آن] به وجود می آیند بلکه به وسیله طبیعت یا عقل (νοῦν) و یا چنین علت دیگری ... در حالی که آسمان و الهی ترین پدیدارها خود به خودی به وجود می آیند.

۵۶. سیمپلیکوس

به نظر می رسد عبارت «همچون نظریه (λόγος) قدیمی که شانس را رد می کند» [ارسطو (فیزیک)] به دموکریتوس بر می گردد. چون هر چند به نظر می رسد او در پیدایش جهان (κοσμοποιία) از شانس استفاده می کند، اما در موارد جزئی هرگز نمی گوید شانس علت است بلکه به علل دیگر ارجاع می دهد. مثلاً [علت] یافتن گنج حفر کردن یا کاشتن یک درخت زیتون [است] ... ائودموس اینگونه گزارش می دهد.

۵۷. آتیوس

(۱۵) لئوکیپوس [می گوید] همه چیز بنا بر ضرورت (κατ' ἀνάγκην) [است]، که همان سرنوشت است (τὴν δ') (αὐτὴν ὑπάρχειν εἰμαρμένην). چون او درباره عقل می گوید هیچ چیز بیهوده به وجود نمی آید بلکه همه چیز بنا بر دلیل (λόγον) و بر اساس ضرورت [به وجود می آید].

۶۲. [پلوتارک]

دموکریتوس ... جهان را نامحدود فرض کرد چرا که به هیچ وجه توسط کسی ساخته نشده ... علل حوادث کنونی آغاز ندارند بلکه از زمانی بی نهایت قبل همه چیز توسط ضرورت تعیین شده است، چیزهایی که بودند و هستند و خواهند بود (τὰ) (γεγονότα καὶ ἔοντα καὶ ἐσόμμενα).

د) شناخت

۱۳۶. سکستوس

دموکریتوس گاهی چیزهایی که بر حواس پدیدار می شوند را رد می کند و می گوید هیچ یک بر مبنای حقیقت (κατ' ἀλήθειαν) پدیدار نمی شود بلکه تنها بر مبنای پندار (κατὰ δόξαν) [پدیدار می شوند] اما حقیقت در چیزهای موجود (οὐσίαν) شامل (ὑπάρχειν) اتم ها و خلأ است.

به عبارت دیگر، محسوسات [اینگونه] اندیشیده و پنداشته می شوند که هستند اما بر مبنای حقیقت (κατ' ἀλήθειαν) اینها نیستند بلکه فقط اتم ها و خلأ هستند ... او می گوید:

(۳۳) ما هیچ چیز را با اطمینان درباره موجودات درک نمی کنیم بلکه [درک ما] بنا بر وضع بدن یا چیزهایی که [بر بدن] وارد می شوند یا در برابر آن قرار می گیرند، تغییر می کند.

ἡμεῖς δὲ τῶι μὲν ἔοντι οὐδὲν ἀτρεκέες συνίμεν, μεταπίπτον δὲ κατὰ τε σώματος διαθήκην καὶ τῶν ἐπεισιόντων καὶ τῶν ἀντιστηριζόντων

و باز می گوید:

(۳۴) اینکه ما اکنون در واقع درک نمی کنیم هر چیز شبیه چه چیز است <یا> نیست، به گونه های مختلف روشن شده است.

ἐτεῆι μὲν νυν ὅτι οἶον ἕκαστον ἔστιν <ἦ> οὐκ ἔστιν οὐ συνίμεν, πολλαχῆι δεδήλωται

(۳۵) او در درباره صور (Περί ἰδεῶν) می گوید بر اساس این قانون، انسان باید بداند که از واقعیت جدا شده است.

γινώσκειν τε χρή ... ἄνθρωπον τῶιδε τῶι κανόνι, ὅτι ἐτεῆς ἀπήλλακται

(۳۶) و دوباره [می گوید]: این تبیین نیز آشکار می کند که در واقع ما هیچ چیز درباره هیچ چیز نمی دانیم بلکه پندار بر هر کس تاثیر می کند.

δηλοῖ μὲν δὴ καὶ οὗτος ὁ λόγος, ὅτι ἐτεῆι οὐδὲν ἴσμεν περὶ οὐδενός, ἀλλ' ἐπιρυσμῆ ἐκάστοισιν ἢ δόξισ

(۳۷) و دوباره [می گوید]: و این نیز آشکار خواهد بود که دانستن اینکه هر چیز در واقع شبیه چیست دشوار است.

ὅτι ἐτεῆι οἷον ἕκαστον γινώσκειν ἐν ἀπόρῳι ἐστί

۱۳۷. جالینوس

(۳۲b) دموکریتوس می گوید پس بنا بر عرف رنگ، بنا بر عرف روشن، بنا بر عرف تلخ اما در واقع اتمها و خلا. و فکر می کند همه کیفیت های محسوس در ارتباط با ما که آنها را حس می کنیم، از تلاقی اتمها ایجاد می شوند و در طبیعت (φύσει) هیچ چیز سفید یا سیاه، زرد یا قرمز، تلخ یا شیرین نیست. عبارت در عرف (νόμωι) [چیزی] شبیه «عرفاً» (νομιστι) یا «با ارجاع به ما» (πρὸς ἡμᾶς) را در نظر دارد و نه بنا بر طبیعت خود چیزها (κατ' αὐτῶν τῶν πραγμάτων τήν) (φύσιν) که در عوض آن را [با عبارت] در واقعیت (ἐτεῆι) می خواند؛ در کنار «واقعی» (ἐτεόν)، نامی که می سازد و حقیقت را آشکار می کند (ἀληθὲς δηλοῖ).

۱۳۸. آتیوس

دیگران [می گویند] محسوسات بنا بر طبیعت (φύσει) [درک می شوند] اما لئوکیپوس، دموکریتوس و دیوگنس [می گویند] بنا بر عرف (νόμωι)؛ یعنی آنچه به نظر ما می رسد و بر ما تاثیر می کند. هیچ چیز حقیقی و قابل درک (καταληπτὸν) نیست مگر عناصر اولیه، [یعنی] اتم ها و خلا. تنها اینها بنا بر طبیعت (φύσει) هستند، در حالی که دیگران از آنها [ناشی می شوند] و به طور اتفاقی (συμβεβηκότα) در جهت، ترتیب و شکل از یکدیگر متفاوت می شوند.

۱۳۹. جالینوس

وقتی خرد حتی قادر نیست بدون اصول دریافت شده (ἔλαβε τὰς ἀρχάς) آغاز کند، چگونه معتبر (πιστός) می بود اگر به آن [اصل که اصولش را از آن اخذ کرده بود] رو می کرد [و آن را مورد پرسش قرار می داد]؟ دموکریتوس با دانستن (εἰδώς) این [موضوع]، وقتی با گفتن اینکه (۳۲c) بنا بر عرف رنگ، بنا بر عرف شیرین، بنا بر عرف تلخ اما در واقع اتم ها و خلا، پدیدارها را نقد می کرد (διέβαλε)، حواس را در پاسخ به فهم (διάνοιαν) اینگونه تصویر میکند:

(۳۸) عقل بیچاره (τάλαινα φρήν)، پس از آنکه از ما شواهدمان (πίστεις) را گرفت، ما را سرنگون می کنی (καταβάλλεις)؟ سرنگونی ما شکست توست!

۱۴۰. سکستوس

(۳۹) در قانون ها (τοῖς Κανόσι) می گوید شناخت (γνώσεις) دو گونه است: یکی از طریق حواس، دیگری از طریق فهم (διανοίας) ... او لفظ به لفظ [اینگونه] می گوید: دو نوع شناخت (γνώμης) وجود دارد، یکی مشروع (γνησίν) و دیگری نامشروع (σκοτίη). [انواع شناخت] نامشروع اینها هستند: دیدن، شنیدن، بوییدن، چشیدن، لمس کردن. [نوع] مشروع از آن متمایز است. او سپس مشروع را بر نامشروع ترجیح می دهد، با گفتن اینکه: وقتی نامشروع در برابر کوچکتر [قرار می گیرد] دیگر نه می تواند ببیند، نه بشنود، نه بویید، نه بچشد و نه با لمس حس کند اما <[نوع] حقیقی باید عهده دار ایجاد > تمایزهای ظریفتری باشد.

۱۴۱. دیوگنس لائرتیوس

(۴۰) در واقع ما هیچ نمی دانیم؛ حقیقت در ژرفاهاست.

ἐτεῖμι δὲ οὐδὲν ἴσμεν· ἐν βυθῶι γὰρ ἡ ἀλήθεια

(هـ) زبان

۱۶۷. پروکلس

(۴۸) فیثاغورس و اپیکور با کراتیلوس [درباره اینکه منشأ نام طبیعی است] هم رأی بودند اما دموکریتوس و ارسطو با هرموگنس [درباره اینکه منشأ نام قرارداد است هم رأی بودند] ... دموکریتوس چهار استدلال (ἐπιχειρήματα) وضع کرد [مبنی بر] اینکه نام ها اینگونه [قراردادی] ساخته می شوند. [۱] [دلیل] ناشی از هم نامی (ὁμονομίας): چون اشیاء مختلف با یک نام خوانده می شوند. بنابراین نام ها طبیعی (φύσει) نیستند. [۲] [دلیل] ناشی از چند نامی (πολυωνυμίας): اگر نام های متفاوت بر یک و همان شیء اطلاق می شوند، آنها همچنین بر یکدیگر [اطلاق می شوند] که غیر ممکن است. [۳] سوم [دلیل] ناشی از تغییر نام ها: اگر نام ها طبیعی هستند، چرا نام ارسطو را به افلاطون تغییر می دهیم و نام تیرتموس را به ثوفراستوس؟ [۴] [دلیل] ناشی از فقدان نام های متناظر (ὁμοίων): ما از «عقل» (φρονήσεως) «عقل ورزیدن» [عقل بودن] را می گوئیم [مشتق می کنیم] اما از «عدالت» هیچ نام جانبی [در اینجا: فعل] به کار نمی بریم؟ بنابر این اسم ها [مبتنی بر] تصادف (τύχηι) هستند و نه [مبتنی بر] طبیعت (φύσει). او خودش اولی را نشانه های کثیر (πολύσημον)، دومی را توازن (ισόρροπον)، سومی را تغییر نام (μετώνυμον) <، چهارمی را بی نامی (νώνυμον) می خواند.

و) الهیات

۱۸۳. سکستوس

برخی معتقدند ما در پاسخ پارادوکس های (παράδοξων) ایجاد شده جهان (κατὰ τὸν κόσμον) به مفاهیم خدایان رسیده ایم، که ظاهراً دموکریتوس نیز بر این عقیده است. چون او می گوید انسانهای قدیمی با دیدن وقایعی همچون رعد، برق، صاعقه، اقتران ستاره ها، کسوف [/ خسوف] خورشید و ماه ترسیدند و فکر کردند خدایان علل اینها هستند.

۱۸۹. کلمنت

(۶۴) تعداد معدودی از انسانهای باسواد (λογίων) دستانشان را به آنجا، جایی که ما یونانیان اکنون هوا می خوانیم، بالا می برند [و می گویند] «زئوس همه چیز را ملاحظه می کند، همه را می داند، می دهد و می گیرد و بر همه پادشاه است».

ز) پذیرش

۱۹۱. ارسطو، درباره اعضای جانوران

دلیل اینکه اسلاف ما به این روش (τρόπον) [یعنی روش تبیین به وسیله علت غائی] نرسیدند این بود که چستی (τί ἦν) (εἶναι) و تعریف (τὸ ὀρίσασθαι) جوهر وجود نداشت. دموکریتوس اول بار [بدان] نظری انداخت که ضرورتاً به واسطه نظریات طبیعی اش نبود بلکه به وسیله خود اشیاء بیان شده بود. در زمان سقراط این [توجه به تعریف و چستی] رشد کرد اما تحقیق درباره طبیعت (περὶ φύσεως) پایان یافت چرا که فیلسوفان به فضائل (ἀρετῆν) سودمند و سیاست روی آوردند.

ح) اخلاق

۱۹۳. داوید

(۶۷) ... بنا بر دموکریتوس همین گونه [روابط] در انسان همچون عالم صغیر (τῶι ἀνθρώπῳι μικρῳι ὄντι) تئوریزه شده است (θεωροῦνται) ...

۱۹۴. جالینوس

مردان قدیمی که به قدر کافی درباره طبیعت [می دانستند] گفتند موجود زنده همچون عالم صغیر (μικρόν κόσμον) است.

۱۹۶. کلمنت

(۶۹) طبیعت و تعلیم (διδασχῆ) مشابه هستند. چون تعلیم انسان را بازسازی می کند (μεταρρυθμοῖ) و پس از بازسازی طبیعت [او را] می سازد.

۱۹۸. اپیفانوس

دموکریتوس ... گفت برای همه [اعمال] یک غایت وجود دارد و رضایت (εὐθυμία) نیرومندترین است ... آنچه عادلانه به نظر می رسد عادلانه نیست بلکه ناعادلانه [چیزی است که] با طبیعت در تضاد است. او گفت [انسانها] قوانین بدی اختراع کردند و انسان خردمند نباید از قوانین اطاعت کند بلکه [باید] آزادانه زندگی کند.

۱۹۹. سیسرون

دموکریتوس ... بهترین خیر را رضایت (εὐθυμία) [می داند] و اغلب [آن را] فقدان اضطراب (ἀθαμβία) می خواند که بر روحی رها از ترس دلالت دارد.

۲۰۴. کلمنت

(۷۴) مکتب آبدرا می آموزد که ... غایت ... رضایت (εὐθυμία) است و آن را همچنین به باشی (εὐεστῶ) می خواند. و اغلب اضافه می کند: [۱۵۰a] چون لذت و الم معیار <آنچه سودمند و مضر است> هستند.

۲۱۲.

(۸۳) خیر [صرفاً] عدم انجام کار اشتباه نیست بلکه [حتی] پرهیز از تمایل [بدان] است.

۲۱۵.

(۸۶) از عمل بد پرهیز نه به خاطر ترس بلکه به خاطر وظیفه.

۲۲۵.

(۹۶) خوب شدن بیشتر ناشی از تمرین است تا طبیعت.

۲۲۷.

(۹۷b) حتی هنگامی که تنها بودی، بدی را نه بگو و نه انجام ده! بیاموز که بیش از در برابر دیگران، در برابر خودت احساس شرم کنی.

۲۶۹.

(۱۳۸) همان چیز برای انسانها خیر و درست است اما لذت برای افراد متفاوت، متفاوت است.

۲۸۵. پلوتارک

(۱۵۴) عقل (λόγον) عادت کرده است از خودش لذت کسب کند.

۲۸۷.

(۱۵۶) مردانگی [/ نجابت] تنها [در شکست دادن] دشمنان نیست بلکه همچنین کسی که بر لذاتش غلبه می کند [چنین است].
برخی [مردان] سرور شهرها هستند اما برده زنان.

۲۹۶.

(۱۶۵) ابلهان بدون لذت بردن از زندگی، زندگی می کنند.

۳۰۷.

(۱۷۶) آنکه به کسی عشق نمی ورزد، فکر نمی کنم به وسیله کسی دوست داشته شود.

۳۳۲.

(۲۰۱) علت عمل نادرست، نادانی به چیزی است که بهتر است.

(ἀμαρτίης αιτία ή ἀμαθία του κρέσσονος)

۳۳۳.

(۲۰۲) نه هنر (τέχνη) و نه خرد (σοφία) دست یافتنی [نمی بود اگر] نوعی تعلیم نبود.

۳۳۴.

(۲۰۳) بسیاری از کسانی که بسیار آموخته اند (πολυμαθέες) دارای فهم (νόον) نیستند.

۳۳۵.

(۲۰۴) شخص باید اندیشیدن بسیار (πολυνοῖην) را تمرین کند و نه آموختن بسیار (πολυμαθίην) را.

۳۳۶.

(۲۰۵) مشتاق شناخت همه چیز مباش مبادا نسبت به همه چیز نادان شوی.

(μη πάντα επίστασθαι προθυμέο, μη πάντων ἀμαθῆς γένει)

.۳۳۷

(۲۰۶) بدبختی و نه عقل معلم ابلهان است.

.۳۶۰

(۲۲۹) عدالت انجام دادن آنچه درست است (τὰ χρηῖ ἐόντα) و بی عدالتی انجام ندادن آنچه درست است و درست رفتار نکردن است.

.۳۷۹

(۲۴۸) بنا بر طبیعت (φύσει) درست است که قوی تر (/ بهتر؟) حکم براند.

.۳۸۳

(۲۵۲) قوانین نباید فرد (ἑκάστον) را از زندگی کردن بنا بر اراده شخصی (κατ' ἰδίην) باز دارد اگر فرد به دیگری صدمه نزنند.

.۴۰۴

(۲۷۳) انسانها هر روز چیزهای نو را می اندیشند. (νέα ἐφ' ἡμερηι φρονέοντες ἄνθρωποι)

پروتاگوراس

Πρωταγόρας

الف) زندگی

۱. دیوگنس لائرتیوس

پروتاگوراس ... اهل آبدرا. همانگونه که هراکلیدس می گوید ... قوانین [شهر] توری را نوشت ... شاگرد دموکریتوس بود (نام مستعارش خرد (Σοφία) بود ... اول بار او گفت درباره همه چیزها دو استدلال متضاد در برابر یکدیگر وجود دارد (δύο)
(λόγους εἶναι περὶ παντὸς πράγματος ἀντικειμένου ἀλλήλοις)
... او همچنین کتابی را اینگونه آغاز کرد:

(۱a) انسان معیار همه چیزهاست، [معیار] موجودات [در] اینکه هستند، [معیار] ناموجودات [در] اینکه نیستند.

πάντων χρημάτων μέτρον ἄνθρωπος, τῶν μὲν ὄντων ὡς ἔστι, τῶν δὲ οὐκ ὄντων ὡς οὐκ ἔστιν

ب) فلسفه

۲۱. دیدیمیوس

(۲) او می گوید بودن موجودات در ظاهر بودن شان است (τὸ εἶναι τοῖς οὖσιν ἐν τῷ φαίνεσθαί ἐστιν). او می گوید برای تو که حاضری ظاهر [این] است (φαίνομαι) که من نشسته ام اما برای کسی که غایب است ظاهر نیست که من نشسته ام؛ اینکه من نشسته ام یا نه نا آشکار (ἄδηλον) است. و می گویند همه موجودات در ظاهر بودنشان هستند (πάντα τὰ ὄντα ἐν τῷ φαίνεσθαί ἐστιν). مثلاً من ماه را می بینم در حالی که دیگری نمی بیند؛ نا آشکار است که آیا هست یا نیست (ἄδηλον εἰ ἔστιν ἢ οὐκ ἔστιν).

۲۸. استفانوس

اودوکسوس گزارش می دهد پروتاگوراس حتی موضع ضعیف تر را تقویت کرد و به شاگردانش آموخت تا موضعی واحد را [هم] نقد و [هم] حمایت کنند.

(۳) درباره خدایان، دانایی ندارم (ἔχω εἰδέναι)، نه این را [می دانم] که وجود دارند (οὐθ' ὡς εἶσιν) و نه اینکه وجود ندارند و نه اینکه چه شکلی (ἰδέαν) دارند؛ چون موانع بسیاری برای دانستن (τὰ κωλύοντα εἰδέναι) [وجود دارد] شامل ابهام (ἀδηλότης) و کوتاهی زندگی انسان.

گرگیاس

Γοργίας

الف) زندگی

۱. فیلوستراتوس

سیسیل گرگیاس را در لئوتینی به دنیا آورد ... ۱۰۸ سال زندگی کرد ...

ب) فلسفه

۳۸. سکستوس

(1a) گرگیاس ... به همان گروهی تعلق دارد که معیار (κριτήριον) را رد کردند اما نه به همان (ὁμοίαν) روش (ἐπιβολήν) طرفداران پروتاگوراس؛ چون او در نوشته اش به نام درباره ناموجود یا درباره طبیعت (Περὶ τοῦ μὴ ὄντος) سه فصل را به این ترتیب ارائه می کند: [۱] آنکه هیچ چیز وجود ندارد (οὐδὲν ἔστιν)، [۲] دوم آنکه حتی اگر آن وجود دارد، برای انسان ها غیر قابل درک (ἀκατάληπτον) [است]، [۳] سوم آنکه اگر قابل درک هم [باشد]، غیر قابل بیان و غیر قابل توضیح (ἀνέξοιστον καὶ ἀνερμήνευτον) به دیگران است.

[۱] اینکه هیچ چیز وجود ندارد را او اینگونه بحث می کند: اگر <چیزی> هست، یا [الف] موجود (τὸ ὄν) است یا [ب] ناموجود (τὸ μὴ ὄν) است یا [ج] هم موجود است و ناموجود است. اما نه موجود است ... ، و نه ناموجود [است] ... و نه موجود و ناموجود ...؛ بنابراین چیزی وجود ندارد (οὐκ ἄρα ἔστι τι). [ب] اما در واقع ناموجود نیست. چون اگر ناموجود هست، همزمان هم خواهد بود و هم نخواهد بود. چون تا آنجا که [به عنوان] ناموجود اندیشیده می شود (οὐκ ὄν) (νοεῖται)، نخواهد بود؛ و تا آنجا که ناموجود است (ἔστι μὴ ὄν)، در عوض خواهد بود. اما این بالکل غیر منطقی است برای چیزی که همزمان باشد و نباشد (παντελῶς δὲ ἄτοπον τὸ εἶναι τι ἅμα καὶ μὴ εἶναι). بنابراین، ناموجود نیست. به علاوه، اگر ناموجود هست، موجود نخواهد بود؛ چون اینها با یکدیگر متضادند و اگر برای ناموجود اتفاق می افتد که باشد (τῶι μὴ ὄντι συμβέβηκε τὸ εἶναι)، برای وجود اتفاق خواهد افتاد که نباشد (τὸ μὴ εἶναι)؛ اما اینگونه نیست که موجود نباشد و نه <بنابراین> [اینگونه] که ناموجود خواهد بود.

[الف] به علاوه، موجود هرگز نیست (οὐδὲ τὸ ὄν ἔστιν) چون اگر موجود هست، یا ازلی (ἀίδιον) است و یا پدید آمده (γενητόν) و یا همزمان پدید آمده و ابدی. اما نه ابدی، نه پدید آمده و نه هر دو است، چنانکه نشان خواهیم داد. بنابراین، موجود نیست. چون اگر موجود ازلی است (...)، آغازی ندارد ... اما اگر آغازی نداشت، نامحدود است. اما اگر نامحدود است، هیچ جا نیست. چون اگر در جایی است، آنچه آن در آن است، متفاوت از آن است و بنابراین، موجود دیگر نامحدود نخواهد

بود [چون] به وسیله چیزی محاط شده (ἐμπειριεχόμενον) ... به علاوه، آنچه هست نمی تواند به وجود آمده باشد. چون اگر به وجود آمده باشد، یا از آنچه هست (ὄντος) به وجود آمده و یا از آنچه نیست (μὴ ὄντος). اما از آنچه هست به وجود نیامده چون اگر هست است (ὄν ἐστίν)، به وجود نیامده بلکه پیش تر هست. و نه از آنچه نیست به وجود آمده است چون آنچه نیست نمی تواند چیزی را به وجود آورد به خاطر اینکه یک به وجود آورنده (τὸ γενητικόν) ضرورتاً باید از وجود (ὑπαρξέως) بهره مند باشد (μετέχειν). بنابراین، موجود پدید آمده هم نیست ...

[ج] بحث درباره اینکه هر دو، موجود و ناموجود، وجود ندارند آسان است. چون اگر ناموجود هست و موجود هست، ناموجود با موجود در وجود داشتن یکسان خواهد بود (ταὐτὸν ἔσται τῷ ὄντι τὸ μὴ ὄν ὅσον ἐπὶ τῷ εἶναι). برای این اساس، هیچ کدام از آنها نیست. اینکه ناموجود نیست، مورد توافق است. اما ثابت شد که وجود با این [ناموجود] یکسان است. بنابراین نخواهد بود ... بنابراین هیچ چیز نیست. چون اگر نه موجود هست نه ناموجود، نه هر دو، و هیچ چیز در کنار اینها اندیشیدنی (νοεῖται) نیست، [پس] هیچ چیز نیست.

[۲] اینکه حتی اگر چیزی هست، برای انسان ناشناختنی (ἄγνωστον) و نااندیشیدنی (ἀνεπινώητον) است ... گرگیاس می گوید چون اگر موضوعات اندیشه (τὰ φρονούμενα) موجودات (ὄντα) نباشند، موجود اندیشیده نمی شود (τὸ ὄν οὐ φρονεῖται). و این منطقی (κατὰ λόγον) است. چون اگر اتفاق بیفتد که موضوعات اندیشه موضوعات سفید باشند، اتفاق خواهد افتاد که چیزهای سفید اندیشیده شوند (φρονεῖσθαι). پس اگر اتفاق می افتد که موضوعات اندیشه موجود نباشند (μὴ εἶναι οὕσι) ضرورتاً برای موجودات (οὕσι) اتفاق می افتد که اندیشیده نشوند. به همین دلیل عبارت «اگر موضوعات اندیشه موجود نیستند (οὐκ ἔστιν ὄντα)، موجود اندیشیده نمی شود (τὸ ὄν οὐ φρονεῖται)» سالم و معتبر است. چنانکه نشان خواهیم داد، موضوعات اندیشه (...) موجودات (ὄντα) نیستند؛ بنابراین موجود اندیشیده نمی شود. <به علاوه> اینکه موضوعات اندیشه موجودات (ὄντα) نیستند، آشکار است. چون اگر موضوعات اندیشه موجودات هستند، همه موضوعات اندیشه وجود دارند؛ درست به همانگونه که شخص آنها را می اندیشد که [این سخنی] عجیب است. چون حتی اگر شخص بیاندیشد که یک انسان پرواز کرده یا ارابه در دریا می راند، فوراً نتیجه نمی شود که انسان پرواز می کند یا ارابه در دریا می راند. بنابراین، موضوعات اندیشه موجودات نیستند.

[۳] و اگر باید درک شود (καταλαμβάνοιτο)، نمی تواند برای دیگری بیان شود. چون اگر موجودات (τὰ ὄντα) چیزهایی دیدنی و شنیدنی و به طور مشترک (κοινῶς) ادراک شدنی هستند، چون بیرون [از ادراک کننده] و چیزهای دیدنی به وسیله چشم درک می شوند، چیزهای شنیدنی به وسیله گوش و نه برعکس، چگونه اینها می توانند از دیگری حکایت کنند (μηνύεσθαι)؟ آنچه ما به وسیله آن روایت می کنیم (μηνύομεν) سخن (λόγος) است اما سخن زیرنهادها و موجودات (τὰ ὑποκείμενα καὶ ὄντα) نیست. بنابراین ما با همسایگان موجودات را تبادل (μηνύομεν) نمی کنیم بلکه سخن [را تبادل می کنیم] که متفاوت از چیزها است.